

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رحیم پور (ازغدی)، حسن، ۱۳۴۲

حسین (علیه السلام)؛ عقل سرخ / گفت و گو با حسن رحیم پور (ازغدی) - تهران: «طرح فردا»، ۱۳۸۸
۱۱۲ ص. - (مجموعه گفتارهای «طرحی برای فردا»، سنت و سیره؛ ۳)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

کتابنامه به صورت زیر نویس

۱. واقعه کربلا ۶۱ ق. - تقد و تفسیر - ۲. عاشورا - تقد و تفسیر - ۳. اسلام - تاریخ - ۴۱ - ۱۳۲ ق.

رده بندی کنگره ۲ ب ۳۵ ر/ ۵/ BP41/ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

چاپ اول (چاپ چهاردهم مکرر): بهار ۱۳۸۱

ISBN 978-600-5249-12-5

شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۴۹-۱۲-۵

ش ک: ۱۶۳۵۷

حسین (علیه السلام)؛ عقل سرخ

حسن رحیم پور (ازغدی)

نوبت چاپ: چاپ چهاردهم

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

ناشر: طرح فردا/ تهران

نشانی: تهران/ میدان فاطمی/ خیابان زرتشت/ پلاک ۱۰۶/ طبقه پنجم

شماره تماس: ۰۹۱۵ ۵۵۷۱۹۸۲ و ۸۸۹۵۵۶۷۴ - ۰۲۱

تلفا کس: ۸۸۹۵۵۶۷۴ - ۰۲۱



حسین (علیہ السلام)؛ عقل سرخ

حسن رحیم پور (آزغدی)



به نام حق که حقیقت هموست

◆ کلمه‌ی اول ◆

آن چه در دست دارید (مجموعه گفتار «طرحی برای فردا») دیدگاه‌های استاد حسن رحیم‌پور ازغدی را بازتاب می‌دهد. این مجموعه، که غالباً برگرفته از سخنرانی‌های ایشان و یا تقریرات دانشجویی برخی شاگردان می‌باشد، محصول نشست‌های آزاد یا آموزشی، همایش‌ها و مصاحبه‌ها و حلقه‌های نقد و بررسی از سال ۶۳ تا امروز است. بخش اندکی از این جلسات پیش‌تر در شماری از رسانه‌های دیداری و شنیداری یا نوشتاری، منتشر شده و بخش عمده‌تر آن به تدریج و برای نخستین بار انتشار می‌یابد. این سلسله مباحث، چنان که ملاحظه خواهید فرمود، از تنوع بسیاری برخوردار است که ظرف دو تا سه دهه، به لحاظ موضوع در عرصه‌ی وسیعی از ملتقای مفاهیم علوم انسانی (سیاست، اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، هنر و ادبیات) و فلسفه‌های مُضاف- به مفهوم جدید کلمه- با معارف اسلامی و علوم حوزوی (فقه، اصول، کلام، فلسفه، تفسیر و حدیث) ارائه گشته و بدین علت است که برای تفکیک آسان‌تر مباحث و احترام به حق انتخاب خواننده، گرایش اصلی موضوع هر مجلد، بر روی جلد آن ثبت شده است.

مجموعه مباحث «طرحی برای فردا» شامل چند گروه می‌باشد:

۱- غالب مجلدات، محصول سخنرانی‌ها و همایش‌هایی است که در جمع اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها و فضایی حوزه‌های علمیه در موضوعات متنوع معرفتی و با محوریت اندیشه‌ی اسلامی ایراد شده است.

۲- بخشی نیز محصول همایش‌های خارج از کشور است که عمدتاً در دانشگاه‌های گوناگون برگزار شده است.

۳- بحث‌های تخصصی‌تری نیز در «حلقه‌های نقد و بررسی» و جمع‌های محدودتری از اساتید و پژوهش‌گران یا گروه‌های پژوهش دانشجویی و یا کلاس‌های درس جریان داشته و بخشی از آن‌ها، که حاوی نقد اندیشه یا مکتبی و گاه نقد مقاله یا کتاب خاصی بوده، اینک به تدریج منتشر می‌گردد. در این سلسله از انتشارات البته سعی می‌شود نام آن

افراد یا کتاب‌های خاص - حتی‌الامکان - حذف شده و الغای خصوصیت شود تا بحث‌ها جنبه شخصی یا موردی نیابد و کفّه معرفتی و عمومی آن بر جنبه شخصی‌اش بچرید.

۴- موارد اندکی، پیاده شده سخنرانی‌هایی در محافل عمومی‌تر و مناسبت‌های انقلابی و اسلامی و یا متن مصاحبه‌های منتشر شده و یا نشده است.

۵- نمونه‌هایی نیز که در مقدمه‌ی آنها تصریح خواهد شد، محصول کار قلمی و نوشتاری است.

۶- نمونه‌های متفاوت‌تری وجود دارند که مستقیماً اثر شفاهی یا کتبی ایشان نیست بلکه در واقع، یادداشت‌ها و تقریرات دانشجویی برخی شاگردان و یا محصول جمع‌بندی‌شده‌ی جلسات پرسش و پاسخ و گفت‌وگو با ایشان است و آنها را می‌توان غیرمستقیم، مرتبط با دیدگاه‌ها و از سنخ نظریات ایشان دانست که اینک زمینه انتشار آنها نیز فراهم شده است.

پیش‌تر در برخی از پایگاه‌های مجازی، کتاب‌ها و مجلات گوناگون و غالباً بدون هیچ ویراستاری یا حتی هماهنگی، ده‌ها سخنرانی از ایشان منتشر شده است! این بار با اطلاع مولف محترم، مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا» اقدام به انتشار مکتوب آنها می‌کند البته با این توضیح از جانب ایشان برای خوانندگان محترم که این مباحث، غالباً از سنخ کتاب‌های تألیف شده، که در آن به ذکر منبع پرداخته می‌شود و ویراستاری ویژه و نظم و نسقی مناسب کار مکتوب دارد، نبوده است؛ بلکه غالباً متن سخنرانی‌هایی است که پیاده شده و با ویراستاری بسیار مختصری توسط نمونه‌خوانان، در حّت تبدیل ساختار جملات شفاهی به عبارات کتبی و جابه‌جایی برخی فعل و فاعل‌ها، منتشر می‌شود؛ بنابراین، منطقی است که مطالبه‌ی خواننده‌ی محترم نیز باید در این حّت باشد.

طبیعی است که بازنگری مفصل و دقیق این مباحث و ارتقای آنها به سطح مقالات رسمی، کاری زمان‌بر خواهد بود که ایشان آن را به دلیل ضیق وقت نپذیرفته و به انتشار همین مجموعه نیز با کراهت، تن داده است. امید آن که در آینده، چنین مجال برای بازنگری و ویراستاری دقیق‌تر و تکمیلی این مباحث پیش آید.

مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا»، ضمن تشکر از ایشان و خوانندگان محترم، تمایل و آمادگی خود را برای دریافت پیشنهادها و نقدها اعلام می‌دارد و امیدوار است که گامی کوچک در جهت گسترش مفاهیم نظری اسلام و گرم کردن شعله‌های تفکر و ارتقای افکار عمومی برداشته باشد.

گرامی باد همیاری شما
مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا»

فهرست



- نشست اول- با «عقل» در عاشورا (تاسوعای ۸۰)..... ۹
- نشست دوم- عاشورا، پایان تأویل (تاسوعای ۸۰)..... ۵۱
- نشست سوم- حسین(ع) از مستضعفان می گوید (۱۱ محرم ۸۰)..... ۶۵

◆ با «عقل» در عاشورا ◆

نشست اوّل - تاسوعای ۸۰

اشاره

آنچه پیش رو دارید، متن پیاده شده سه جلسه گفت‌وگوی تلویزیونی در خصوص نهضت سیدالشهدا، امام حسین بن علی (ع) و آرمان شهدای عاشورا است که در ۹، ۱۰ و ۱۱ محرم الحرام سال ۸۰ صورت گرفت. کلیه روایات امام حسین بن علی (ع) در این گفت‌وگوها از «مسند الامام الحسین (ع)» و «موسوعه کلمات الامام الحسین (ع)»، «بحار الانوار» و «تحف العقول» نقل شده است.

ﷺ سال شصت و یکم هجری، پنجاه سال از رحلت رسول اکرم (ص) و بیش از دو دهه از شهادت امیرالمؤمنین (ع) و براندازی حکومت امام حسن (ع) گذشته است. در این فاصله زمانی چه چیز باعث شد که

معادله قوا در جامعه و حکومت، یک صد و هشتاد درجه تغییر کرد و همه چیز معکوس شد؛ معروف به جای منکر نشست و منکر به جای معروف؛ و جامعه اسلامی با چه فرآیندی از اسلام فاصله گرفت؟

بسم الله الرحمن الرحيم. به ساحت مقدس امام حسین بن علی (ع) و خواهر کریمه ایشان و اولاد و اصحابشان که طی بیست و چهار ساعت، یک دوره فشرده اسلام‌شناسی به تاریخ بشر ارائه کردند، عرض ارادت و خضوع می‌کنیم و در برابر عظمت آن ستاره‌های درخشان تاریخ بشر که جمع عشق و عقلانیت را به نمایش گذاشتند زانو می‌زنیم و درود می‌فرستیم بر همه انقلابیون عالم که در طول تاریخ با الهام از عاشورا برای عدالت و آزادی جنگیدند و شهید شدند. در سال شصت و یک هجری، همه چیز به ظاهر درست و طبیعی بود و توده مردم و افکار عمومی، اوضاع را چندان غیرطبیعی نمی‌دیدند. همه چیز در دستگاه‌های تبلیغاتی توجیه شده بود. در سال شصت و یک هجری هم مثل قبل بر مأذنه‌ها شعار توحید می‌دادند و مردم رو به قبله نماز می‌گزاردند؛ اما طعم اسلام تغییر کرده بود. شهر، شهر اسلام بود و نبود. مردم، مسلمان بودند و نبودند. حکومت، دینی بود و نبود. «بود» به این معنا که در مجالس، حرف از دین و پیغمبر و قرآن بود؛ «نبود»، به این معنا که بیشتر احکام حکومتی اسلام و در رأس آن، اجرای عدالت اسلامی و اجرای بدون تبعیض حدود الهی و قوانین حکومتی، ترک شده بود. در حاشیه همین شهر اسلامی بود که گردن حسین بن علی (ع) را زدند و دختران بنیان‌گذار و مؤسس مدینه دینی و جامعه اسلامی را بدون حجاب به زنجیر کشیدند. مسئله شما و ما این است که چه شد شهر اسلامی، جامعه دینی و حکومت دینی تا این حد منحط شد؟ و آیا فرهنگ کوفه سال چهل

هجری یک‌باره به فرهنگ کوفه سال شصت و یک هجری بدل شد؟ کوفه چهل هجری، مقر حکومت علی بن ابی‌طالب (ع) بود و حسین (ع) و زینب (س) بیست سال قبل از عاشورا در آن حکومت و در همان شهر، در میان مردم حضور داشتند. در این بیست سال چه اتفاقی افتاد که از کوفه علی (ع) تا کوفه حسین (ع) و زینب (س) آن مسیر به این سرعت طی شد؟

البته خصیصین، از همان ابتدا، وقتی انحرافات زاویه باز می‌کنند، متوجه می‌شوند، نگران می‌شوند و فریاد می‌زنند. آنان از همان سال‌های ابتدایی، آینده نزدیک و دور را می‌دیدند که بیست سال بعد، چه اتفاقاتی خواهد افتاد؛ مثل اسبی که بوی زلزله را از قبل می‌شنود و قبل از وقوع زلزله شیهه می‌کشد و پا به زمین می‌کوبد و ناآرامی می‌کند، و بقیه که نمی‌فهمند گمان می‌کنند که او غیر طبیعی است. بعد از شهادت علی بن ابی‌طالب (ع) که مردم با امام حسن (ع) بیعت کردند، اردوگاه امام، آکنده از سربازان بی‌انگیزه بود و پشت جبهه ایشان، مملو از جمعیتی تردید کرده و به ستوه آمده از مقاومت و شهادت شده بود. پس از برافتادن حکومت امام حسن (ع)، که حدود شش ماه طول کشید، یک دوره بیست ساله طی می‌شود تا به تدریج همه راه‌ها به کربلا ختم می‌شود.

سؤالی که جناب‌عالی پرسیدید، همیشه پرسیدنی است که در این چند دهه به تدریج بر سر افکار عمومی چه آمد؛ چون محال بود که کسی چون یزید بلافاصله بعد از پیامبر اکرم (ص) در رأس حکومت اسلامی بنشینند. در سه دهه‌ای که چهار خلیفه، حکومت می‌کنند و سه تن از خلفای راشدین کشته می‌شوند (خلیفه دوم، عمر ترور می‌شود؛ عثمان، خلیفه سوم در شورش خیابانی کشته می‌شود و خلیفه چهارم، امیرالمؤمنین هم ترور می‌شوند) در

این بیست و پنج سال، اتّفاقی‌های به ظاهر کوچک قبلی، فجاج بزرگ بعدی را کم‌کم زمینه‌سازی و توجیه کردند و این ساختار انحراف، آجر به آجر بالا آمد؛ ساختمان پیش‌ساخته‌ای نبود که ناگهان نصب شده باشد و مردم صبح از خواب بیدار شوند و ببینند که حکومت صدر اسلام، به حکومت یزید تبدیل شده است. چنین نبود؛ بلکه این اتّفاقات به تدریج پیش چشم مردم می‌افتاد تا یک روز دیدند که اسلام به ظاهر، همان اسلام است و مردم، همان مردم‌اند و حکومت، همان حکومت است؛ اما در واقع دیگر نه این اسلام، آن اسلام است؛ نه این حکومت، آن حکومت است و نه این مردم، آن مردم هستند. منطقی ابوسفیانی آرام آرام به زیر پوست جامعه محمدی خزید و معادله نبرد «محمد(ص) - ابوسفیان» به معادله نبرد «یزید - حسین(ع)» تبدیل شد و جابه‌جایی کثیفی صورت گرفت که موقعیت فرزندان پیامبر(ص) و ابوسفیان در حکومت، جابه‌جا شد یعنی یزید بر حکومت، سوار شد و حسین بن علی(ع)، قانون‌شکن و فتنه‌جو خوانده شد. حسین(ع) و اصحابشان شدند خوارج و کسانی که فرهنگ خوارجی دارند و به دنبال قانون‌شکنی و درگیری و تفرقه و فتنه و خشونت و خون‌ریزی هستند و یزید و عمالش، جانشینان پیغمبر و دولت قانونی شدند که ادعا می‌کردند خط و سنت پیغمبر(ص) را قبول داریم. شما می‌دانید علی بن ابی‌طالب(ع) که به سرکار آمدند، در آن چهار سال و اندی، با کفار و مشرکین و ارتش‌های روم و ایران نمی‌جنگید و سه جنگ خونین که در گرفت، هر سه در داخل مرکز حکومت اسلامی و با برادران سابق و دشمنان لاحق، با هم‌زمان دیروز و کینه‌جویان امروز و با جناح‌های داخلی حکومت اسلامی که همه، هم‌زمان حضرت امیر(ع) بودند، صورت گرفت و عاقبت

هم با همان سه جنگ و عواقبش و در نبرد برای اجرای عدالت و احکام دین، علی(ع) و حکومتش از پا در آمدند. به تعبیر بعضی بزرگان، اسلام در تمام این تاریخ هزار و چهار صد ساله‌اش، در هیچ جبهه رویارویی شکست نخورده است. پیامبر(ص) در جنگی که با قبیله هوازن می‌جنگیدند و چند هزار نیرو بسیج شده بود، فرمودند که اسلام هرگز به‌خاطر قَلت عدد شکست نخواهد خورد. خطر، این است که اسلام مثل پوستین مغلوب و وارونه پوشیده شود و زنده شود تا بتوانند به آن خیانت بکنند و آن را زیر پا بگذارند. در شکل و محتوا هرگز اندیشه مذهب به دست ضد‌مذهب از صحنه خارج نشده است؛ ولی وقتی ابوسفیان به‌ظاهر تسلیم می‌شود و از آن سوی خندق به این طرف خندق می‌آید و کسی که خانه‌اش بیست سال کانون توطئه علیه اسلام بوده، تظاهر می‌کند که من هم اسلامی شدم و شام به دست فرزندش یزید- (عموی آن یزید و برادر معاویه) - فتح می‌شود و پسرش فاتح اسلامی، لقب می‌گیرد و پسر دیگرش معاویه، جزء کاتبان وحی و خال‌المؤمنین نامیده می‌شود، بعد از این است که اینان می‌توانند شکستی را که در بدر خورده بودند، اینک در صفین جبران کنند و به شکلی عمیق‌تر و جدی‌تر در کربلا تلافی کنند؛ یعنی پسر همین معاویه، پسر همان علی(ع) را به جرم مخالفت با دولت قانونی اسلامی!! به خاک و خون می‌کشد. در زیارت‌نامه هم داریم که این‌ها احقاد بدریه و خیبریه و حنینیه بود؛ کینه‌هایی که در بدر و حنین به دل گرفتند و در کربلا و صفین جبران کردند.

بحث جنگ قبیله با قبیله نبود. جنگ بر سر اصول در گرفت و سپس آنان جبهه عوض کردند و تظاهر کردند که ما هم نهضت را قبول داریم و وقتی از دژهای انقلاب عبور کردند و وارد حریم اسلام شدند، ضربه زدند و

این بار موفق شدند. این که پیامبر(ص) فرمود هیچ وقت اسلام به علت کمبود نیرو شکست نخواهد خورد، بلکه با همین شیوه‌ها شکست می‌خورد و هرگز اسلام از کفر ضربه نمی‌خورد، بلکه از نفاق ضربه می‌خورد، نمونه بارز آن همین وقایع بود. اینان کسانی بودند که وقتی در بدر با اسلام می‌جنگیدند، به هُبل سوگند خوردند؛ اما در صفین و کربلا به «الله» سوگند می‌خوردند. نامش عوض شد ولی خط، همان خط بود. در بدر، قرآن را با تیر زدند و در صفین، قرآن را بر سر نیزه بردند. آن‌جا از علی(ع) و آل پیغمبر(ص) ضربه خوردند؛ اما این‌جا توانستند به علی(ع) و آل پیغمبر(ص) ضربه بزنند و انتقامی تاریخی بگیرند. دین‌فروشان و مردم‌فروشان، همواره با ظاهری دینی و مردمی می‌آیند و مجاهدین اسلام را خلع سلاح می‌کنند؛ برای آن که صحنه، مشتبه بشود؛ همه چیز متشابه بشود؛ همه اصول مبهم شود؛ تا دیگر نشود تشخیص داد که دقیقا مرز حق و باطل کجاست؛ همان که پیامبر(ص) به حضرت امیرگفت که دوران من، دوران جنگ «تنزیل» است و از حیث نظری، شناخت دوست و دشمن، آسان است؛ اما در دوران تو و پس از من، جنگ «تأویل» سر خواهد گرفت که دیگر شناخت دوست و دشمن، آسان نخواهد بود. نبرد تأویل بسی پیچیده است زیرا همه می‌گفتند ما قبول داریم؛ حتی آنان که دشمن بودند و قبول نداشتند. در نبرد تأویل، همه چهره‌ها گرم شده است. هیچ‌کسی با چهره واقعی‌اش نمی‌آید و حرف دلش را در صحنه نمی‌زند. عقاید واقعی و اهداف نهایی‌شان را رو نمی‌کنند. با کلمات، بازی می‌کنند. همه به نام دین، حرف می‌زنند و بعد هم می‌گویند این درک ما از دین است. اسلام را ختنی، بی‌جهت و بی‌طرف می‌کنند؛ برای آن که قابل سوء استفاده بشود و بتوانند دین مردم را غارت کنند. علی(ع) از مشرکان

ضربه نخورد. علی(ع) از رفقای سابق خودش ضربه خورد. ابوذر در جهاد قبرس، با کفار، مشرکین و روم و اروپا کشته نشد. ابوذر در ریزه، داخل سرزمین‌های اسلامی و به فتوای مفتی حکومت یک یهودی تازه‌مسلمان که نظریه پرداز تجدیدنظر طلب در حکومت اسلام شده بود و دین اسلام را تحریف می کرد، سرمایه‌داری را توجیه می کرد، فاصله‌های طبقاتی را مشروع می کرد - تبعید شد. صحابی بزرگ پیامبر، در غربت و گرسنگی، در داخل سرزمین اسلامی، غریب و تنها مرد؛ در جهاد قبرس، جهاد با امپراتوری روم و بیزانس کشته نشد. حسین(ع) و حرم پیغمبر(ص) هم به دست قیصر و سزار در یرموک یا قادسیه کشته نشدند؛ بلکه در کنار کوفه کشته شدند؛ کوفه‌ای که پایگاه حکومت اسلام و مرکز حکومت پدرش در بیست سال قبل بود؛ کوفه‌ای که پادگان مجاهدین اسلام در نبرد با امپراتوری ساسانی ایران بود. آنان این‌جا کشته شدند. حسین(ع) به فتوای مؤبد مجوس و کشیش نصاری و احبار یهود یا به فتوای برهمن‌های سومنات کشته نشد؛ به فتوای شریح قاضی، کسی که قبلا هم قاضی بلندمرتبه‌ای در حکومت دینی در زمان عثمان و هم در زمان علی بن ابی‌طالب(ع) بود، کشته شد و به فرماندهی عمر، پسر سعد بن ابی‌وقاص، فاتح بزرگ اسلام. سعد، کسی بود که امپراتوری ایران را در هم شکست و اسلام را وارد ایران کرد. پسر او، فرمانده سپاهی است که حسین بن علی(ع) را محاصره می کنند و سر از تنشان می برند. این نکات که متفکران نکته‌سنج ما قبلا هم تذکر داده‌اند به نظر من بسیار مهم و سزاوار بررسی است. قاتلان امام حسین(ع) به پاس پیروزی در این که فتنه را برطرف کرده‌اند و قانون دوباره برقرار شده!!، نذر کردند که مسجد بسازند و در کوفه به پاس این پیروزی، مسجدها ساختند.

این تاریخ دردناک اسلام است، روح اسلام، قربانی کالبدش شد و محتوایش پیش پای فرمایش شهید گشت و بنابراین، اسلام با سلاح رستم فرخ‌زاد ایرانی یا هراکلیوس روم یا با زبان شبهات کافران ابن ابی العوجاء و کفرگویی امثال او و نظریات جاثلیق، زمین گیر نشد؛ اسلام با روایات جعلی ابوهریره و ابودرداء، و با فتوای کعب الاحبار، ابوموسی اشعری و شریح قاضی کشته شد. سیدالشهدا در کربلا قربانی تحریف اسلام شد. این روند مسخ مذهب، تفکیک مذهب از حکومت، تفکیک اخلاق از سیاست، حذف «محتوا» و «حفظ شکل» بود که به مبهم و مجهول الهویه کردن اسلام، هزار قرائتی کردنش، تفسیر به رای قرآن، تحریف دین و منحنط کردن اسلام انجامید و همین، هدف آنهاست؛ نه از صحنه روزگار برانداختن اسلام، که می‌دانند ممکن نیست. آنان نمی‌خواستند اسلام را محو کنند؛ می‌خواستند اسلام را مات کنند. اسلامی می‌خواستند و می‌خواهند بسازند که دیگر با گنج قارون و تخت فرعون، کاری نداشته باشد. یک اسلام بی طرف که با سیاست و اجتماعیات و حکومت و عدالت و حقوق بشر، کاری نداشته باشد. یک مذهب فردی و عبادی و خصوصی که ربطی به این مسائل عینی نداشته باشد و در حوزه حقوق بشر، دخالت نکند. می‌خواستند دین را به مقداری شعائر خنثی و غیر عینی و غیر سیاسی تبدیل کنند و یک اسلام خواب و گیج و کور بسازند و تحویل مردم بدهند. می‌گفتند و بارها می‌گفتند که دعوی ما با امام حسین(ع)، با حسن(ع) و پدرشان، دعوی اسلام و کفر نیست. چرا علی(ع) و فرزندانش مدام می‌خواهند بگویند که آنان عین اسلام هستند و مخالفانشان چون بنی امیه، مظهر کفر هستند؟ نخیر، نبرد شما با ما، نبرد اسلام و کفر نیست؛ بلکه نبرد دو قبیله است با دو قرائت از اسلام. همه هم در

پیروزی انقلاب اسلام، سهم داشتیم. درست است که ما بنی‌امیه دیرتر از شما پیوستیم و بعد از فتح مکه، مسلمان شدیم و شما چند سال زودتر؛ اما بالاخره همه‌مان بودیم! دقت می‌کنید؟ بعدها هر وقت امام حسین(ع) از اسلام و جهاد و عدالت و شهادت و جهاد حرف می‌زد، همینان او را متهم می‌کردند که فتنه‌گر است. عین این تعابیر در تاریخ و در روایت است. می‌گفتند که ایشان قانون شکن است؛ می‌خواهد در جامعه اسلامی، تفرقه بیندازد و مذهب این‌ها، مذهب شمشیر و خشونت است؛ همان حرف‌هایی که مسیحیان آن موقع می‌زدند و مستشرقین تا همین اواخر هم می‌زدند و هنوز هم می‌زنند که اسلام در اصل، دین خشونت و پیامبرش هم، پیامبر مسلح است... کدام پیامبر مسلح بوده؟ این اولین پیامبر مسلح است و...! بعدها بنی‌امیه هم همین حرف‌ها را درباره حسین بن علی(ع) زدند.

دستگاه تبلیغاتی معاویه و یزید، به شدت فعال بود. آنان می‌خواستند یک عرفان و معنویت قلبی درست کنند و اسلام را در آن منحصر کنند. اتفاقاً عرفان و معنویتشان هم معنویت و عرفان اسلامی نبود و تحریف‌شده و منحرف بود. نه فقط شریعت اجتماعی اسلام، بلکه معنویت اسلام را هم خراب کردند؛ زیرا معنویت اسلام، رهبانیت از نوع بودایی و مسیحی نیست؛ بلکه ریاضت در صحنه جهاد در عین متن زندگی است. در منطق حسین بن علی(ع)، فراغت از «دنیا»، فراغت از تکلیف و حقوق نیست، فراغت از سیاست و اقتصاد نیست. زیرا اسلام فقط یک مقدار شعار و شعائر ساکن نیست. دینامیسم اسلام، چیزی نبود که از بیرون به اسلام، قلمه زده باشند؛ بلکه ذاتی اسلام بود و آن‌ها می‌خواستند ذاتیات اسلام را کتمان و تحریف بکنند. بنابر این، دعوا، دعوا، دعوا بین «اسلام کتاب و سنت» بود که حسین(ع)

برایش کشته شد با «اسلام جعلی اموی»، دینی که در حکومت و حقوق بشر و... هیچ دخالت نمی کند و حرف نمی زند و حکمی نمی دهد؛ یک معنویت قلابی و مبهم و فردی که هر کسی هم می تواند داشته باشد؛ ولی در حکومت و مناسبات عینی اجتماعی نباید دخالت بکند. چون دستگاه اموی معتقد بود که اصلاً حکومت عقیدتی، حرف مفت است. می گفتند: «الملک ملک الجاهلیة»، همان حرفی که ابوسفیان - پدر معنوی و از جهاتی، جسمانی حزب بنی امیه - صریح گفته بود. زمانی که خلیفه سوم به حکومت رسید، ابوسفیان که چشم هایش درست نمی دید، داخل جلسه حکومتی خطاب به خلیفه گفت: بین ... حکومت ربطی به دین ندارد. الامر، امر عالمیه. حکومت، حکومت دنیایی است. حکومت دینی، حکومت عقیدتی و اخلاق و عدالت و این حرف ها شعار است. باید بر اساس حکم الجاهلیه، یعنی همان سبکی که قبل از اسلام داشتیم، حکومت کنیم؛ منتها این بار به نام اسلام.

نقطه مقابلش، اسلام نابی بود که امام حسین (ع) نماینده آن بود؛ اسلامی که آموزش می داد حکومت، حیاط خلوت حاکمان و احزاب و جناح ها و قبایل و افراد نیست؛ آموزش می داد که حکومت، یک امانت از طرف خدا و مردم است؛ اسلامی که می آموخت اولیای خدا حتی وقتی حاکم نبودند، بهانه نمی آوردند که چون حکومت در دست ما نیست، دیگر ما تکلیفی نداریم؛ بلکه باز هم کیسه غذا و آرد و خرما بر شانه می گذاشتند و به در خانه فقرا می رفتند و با محرومیت و فقر مبارزه می کردند؛ چه رسد به وقتی که به حاکمیت می رسیدند. وقتی در کربلا، بعضی از بنی اسد آمدند بالای جنازه سیدالشهدا که قطعه قطعه شده بود، دیدند بر روی شانه مبارک امام، زخمی است که اثر شمشیر و نیزه و شلاق نیست بلکه رد یک تماس مزمن و

مداوم با گوشت و پوست شانه‌هاست. این شانه‌ها سال‌ها با این فشار، مأنوس بوده است. از حضرت سجاد(ع) پرسیدند که این‌ها چیست؟ امام زین‌العابدین(ع) فرمودند: «آثار کیسه‌های پر از آرد و نان و خرماسست که پدرم هر شب بر دوش می‌گذاشت و به خانه فقرا می‌برد.» آن قدر این عمل تکرار شده بود که آثارش بر شانه امام مانده بود. و این از آثار امامت در همه ائمه اهل‌بیت(ع) بود. اگر از مَهر نبوت چیزی شنیده‌اید، بدانید که آثار این کیسه‌ها هم مَهر امامت بر شانه اهل‌بیت(ع) بود؛ زیرا این خصلت مشترک همه اهل‌بیت(ع) بود که از پیامبر اکرم(ص) آموخته بودند. در میان آنان یک فرهنگ بود. اینان می‌گفتند باید به دنبال برقراری حکومت عدل باشیم؛ اما تا وقتی به حکومت نرسیده‌ایم، نیز وظایفی داریم و به آن وظایف تا هر جا می‌توانیم، عمل می‌کنیم. می‌گفتند اقتصاد و فرهنگ و سیاست و قضاوت، چهار عرصه برای عبادت و برای تأمین حقوق مردم و حدود الهی است. اینان معتقد بودند آرمانی که گرسنگی گرسنگان به آن لطمه نزند، یک آرمان انسانی نیست؛ چه برسد به یک آرمان الهی. اهل‌بیت(ع)، شیعیان‌شان را حتی به یک قطره اشک یتیمان هم حساس کرده بودند و می‌گفتند که از کنار محرومان و مظلومان، بی‌تفاوت عبور نکنید؛ چه رسد به بی‌عدالتی‌های بزرگ در جامعه انسانی که سزاوار اغماض نیست.

اهداف اهل‌بیت(ع) از ورود به سیاست و حکومت، اهدافی آرمانی بود و ورودشان به سیاست، یک ورود کاملاً معنوی بود. فرهنگی بود که از دیدن گونه‌های چال افتاده فقرا به خود می‌لرزیدند. خطبه‌ای که سیدالشهدا(ع) در «منی» دارند، علما و بزرگان جهان اسلام را توبیخ می‌کند که چرا ساکت نشست‌اید؟ مگر نمی‌بینید که عده‌ای از مردم، «مستضعف علی معیشته

مغلوب»؛ یعنی گرسنه‌اند و نان شبشان را نمی‌توانند تأمین کنند؟! ولی حکومتی‌ها در دربار، بخوربخور راه انداخته‌اند. سخنرانی امام حسین (ع) در منی، در شرایطی بود که هنوز معاویه زنده بود. این خطبه بسیار زیبا و باشکوه است. در فرهنگ اسلام و تشیع، بین حرف و عمل حاکمان و عالمان دین، تضاد نیست و نباید باشد، حکومت، محرمانه رفتار نمی‌کند. حکومتی که حسین (ع) به دنبال آن است، یک رؤیای خیالی نیست. حرکات مارپیچ بدون برنامه در حکومت نیست. ایشان چشمانش را به یک نقطه نامعلوم پشت ابرها ندوخته بودند و از مجهول، حرف نمی‌زدند. در منطق حسین بن علی (ع)، دست دهنده دولت باید از دست گیرنده آن بالاتر باشد. و چون اثر تصمیم‌های دولت، روی پوست و استخوان مردم باقی می‌ماند، پس حاکمان باید وسواس شدیدی علیه کارگزارانشان و به نفع مردم داشته باشند. امام هم این وسواس را داشتند. در منطق حکومتی که حسین بن علی (ع) به دنبال تشکیل آن بود، مردم را با صدای تیز و توهین آمیز، صدا نمی‌زدند و کاری نمی‌کردند که مردم به حاکمان، شک کنند. دولت در اسلام، در این تعریف، یک کیفیت مقدس پیدا می‌کند؛ اما انحراف‌هایی که به تدریج بعد از شهادت امیرالمؤمنین (ع) و سقوط حکومت امام حسن (ع) در داخل حکومت دینی، انبار شد و اتفاقاتی که یک به یک در دهه‌های قبل از عاشورا افتاد و یک به یک نیز توجیه شد، باعث شد که مردم از حکومت دینی و جامعه دینی و از فرهنگ دینی، فاصله گرفتند و ناگهان در سال شصت و یک هجری، همه این انحراف‌ها آوار شد. تو گویی بیست سال تمام، پایه‌های یک نظام و جامعه را موربانه بخورد و بچود و سپس ناگهان آن ساختمان بعد از بیست سال آوار شود و فرو بریزد. چنین نبود که در کربلا یک اتفاق

ناگهانی و غیر مترقبه افتاده باشد، نه. هیچ اتفاق ناگهانی نیفتاد، چون کشتار انقلابیون قبلا در زمان معاویه هم می‌شد. در آن بیست سال، بسیاری از اصحاب امیرالمؤمنین را کشتند و اصلا دستور داده بود هر کس را که «علی دین علی» - یعنی در خطّ علی (ع) است - بکشید و لعن علی (ع) به تمام منبرهای حکومتی، بخش‌نامه شده بود.

می‌خواهم بگویم عاشورا، تنها کشتاری نبود که در زمان بنی‌امیه اتفاق افتاد. قتل‌عام‌ها، ترورها و اعدام‌های بسیاری قبل از عاشورا انجام دادند؛ ولی محرم شصت و یک هجری، وقتی است که دیگر همه آن فسادها و انحراف‌ها آوار می‌شود و به خصوص، این اتفاق، پیش چشم نسل سوم انقلاب پیغمبر (ص) که از آنان به «تابعین تابعین»، تعبیر می‌کنند، می‌افتد. «اصحاب»، نسل اول انقلاب پیغمبرند؛ «تابعین» و «تابعین تابعین»، نسل دوم و سوم‌اند. در این دوران، برخی از بقایای اصحاب پیغمبر (ص) هم کم‌کم به همان فرهنگ جاهلیت قبل از اسلام، رجعت کرده بودند یا به نحوی از خود، رفع تکلیف می‌کردند. بعضی از اصحاب که اسمشان را نمی‌برم، ریگ در دهانشان گذاشته بودند تا حرف سیاسی نزنند؛ برای این که اوضاع، مشتبه شده بود و می‌گفتند ما نمی‌دانیم در این دعوای میان اصحاب پیغمبر (ص) با یکدیگر، چه کسی بر حق است و کدام باطل؟ و بنابراین، از صحنه سیاست، منزوی شده بودند. عده‌ای رفتند و مشغول عبادت شدند. و بعضی‌شان از زُهادِ ثمانیه مشهور در فرهنگ عرفانی اسلام شدند برخی هم فاسد شدند. بسیاری هم مرده یا خانه‌نشین و از کار افتاده بودند. ادبیات صدر اسلام، ادبیات بدر و احد و خیبر و فرهنگ تقوی و جهاد تغییر کرده بود. آن ادبیات حتی برای بعضی از اصحاب پیغمبر هم دیگر انگیزه‌بخش نبود و

برای آنان کهنه شده بود؛ زیرا خودشان عوض شده و فاسد گشته بودند و شعارهایی که خود در دوران جوانی حاضر بودند به پای آن خون بدهند و جان ببازند، برای ایشان بی مزه شده بود و می گفتند دیگر کهنه شده ایم. شرایط و اوضاع آن زمان را دیگر نمی فهمیدند. علت هم این بود که به تدریج در دهه های بعد از پیغمبر (ص)، از آن ایده ها و آرمان ها فاصله گرفته بودند. عده ای از اصحاب پیغمبر هم متأسفانه جزء سرمایه دارها و گردن کلفت های «مال مردم خور» شده و در باندهای حکومتی دوران قبل از امیرالمؤمنین (ع) جاخوش کرده بودند و بعد در دوران معاویه که همه چیز فاسد شد، آن ها هم علنی فاسد شدند. تا وقتی که دینداری مزه می داد و منافع داشت، آنان دیندار بودند؛ اما همین که دیگر مقرون به صرفه نبود، دین را کنار گذاشتند. این همان تعبیری است که سیدالشهدا (ع) فرمودند: «الدِّينَ لِعَقِّ عَلِيٍّ السِّنْتَهُم.»؛ دین برای اینان، یک بازی زبانی است. فقط بر سر زبان هایشان دین دارند؛ اما موقع امتحان که برسد و قرار باشد از چیزهایی بگذرند، «قَلَّ الدِّيَانُونَ»؛ دیندارها چه کم هستند! دقت کنید که تعبیر سیدالشهدا (ع) درباره بعضی از همین بزرگان جهان اسلام و مردم بود. کم کم این اصحاب، در دوران حکومت، به اشراف مذهبی و سرمایه دارهای متظاهری تبدیل شدند که دیگر حلال و حرام نمی شناختند و نسل بعد آنان هم اشراف زاده هایی لامذهب شدند. گروه هایی در داخل حکومت تشکیل دادند و برخلاف شریعت اسلام و برخلاف منطق علی (ع) که منطق پیغمبر (ص) و قرآن بود، عمل کردند و به تدریج از پلکان قدرت و حکومت بالا رفتند و رشد کردند، حزب ساختند، حزبهای حکومتی و

جناح‌های حکومتی را سازمان دادند و همه جا سوار شدند و بعضی از همینان بعدها در کربلا در اردوگاه یزید برای کشتن امام حسین (ع) آمدند.

برخی از این‌ها که امام حسین (ع) را کشتند و در اردوگاه یزید بودند، قبلاً جزء اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بودند. بعضی، از رفقای سابق خود امام حسین (ع) بودند. یکی از آن‌ها، شمر بن ذی‌الجوشن است. شمر، جزء افسران علی بن ابی‌طالب (ع) در جنگ صفین بود که در کنار حسن (ع) و حسین (ع) با معاویه جنگیده بودند. اما اینک شمر، افسر نیروهای یزید در کربلا شده که سرحسین (ع) را می‌برد. فقط این یکی هم نبود. دست کم ده - بیست اسم دارم که باید آن‌ها را لو بدهم که این‌ها قبلاً جزء اصحاب امیرالمؤمنین و از رفقای سابق حسن (ع) و حسین (ع) و هم‌رزم آن‌ها بودند و در کربلا حضور یافتند و دستشان به خون حسین (ع)، آلوده شد. برای چه؟ برای اینکه کم کم بعد از رحلت پیغمبر (ص)، اولویت‌هایشان در حکومت و میان نخبگان، علما، روشنفکران و مردم عوض شد و از این رو در مواردی که می‌بایست قاطعیت نشان می‌دادند، وا می‌دادند و مدارا می‌کردند و جایی که می‌بایست مدارا می‌کردند، مدارا نمی‌کردند و درگیر می‌شدند و حتی با دشمنان دیروزشان - یعنی با کسانی که در بدر و احد و حنین با اینان جنگیده بودند - کم کم کنار آمدند و با آن‌ها ائتلاف کردند. بروید آن‌هایی را که با امام حسن (ع) و با امام حسین (ع) درگیر شدند و ائتلاف‌های سیاسی آنان را بررسی کنید؛ ائتلاف‌های سیاهی که پنهانی و سپس علنی صورت گرفت. آنان خودشان با یکدیگر دشمن بودند و گاه حتی قبلاً با هم جنگیده بودند؛ ولی همه در برابر خط اهل‌بیت (ع) که خط اصیل پیغمبر اکرم (ص) است، ایستادند و حتی بعضی از آن‌ها که در بدر و احد با مشرکین جنگیده بودند،

پس از دو دهه با برخی از همان مشرکان که پس از پیروزی اسلام، مسلمان شدند، علیه علی (ع) و اهل بیت پیامبر (ص) ائتلاف کردند و با جناح‌های خارج از اسلام و دشمنان پیغمبر، هم‌پیمان شدند. مفهوم «خودی و غیرخودی» با معیارهای انقلابی و ملاک ارزش‌ها و عدالت، به «خودی و غیرخودی» با معیارهای قبیله‌ای، جناحی و مادی و خودخواهانه تبدیل شد. جالب است که همه، هم خط امام حسین (ع) و هم خط مخالف، از بین همین نسل دوم و سوم یارگیری می‌کردند؛ یعنی این نسل به هر دو طرف می‌پیوست و بخش اعظم آن هم بی‌طرف بود. ابتدا وقتی زاویه باز شد، تسامح شد؛ تا عاقبت دیگر نسل نمی‌توانست تشخیص دهد والا خلیفه اول و دوم، با امثال معاویه و یزید کاملاً متفاوت بودند. درست است که ما در مورد سقیفه، نظر دیگری داریم؛ ولی این نکته مسلم است که نحوه حکومت خلفای راشدین با نحوه حکومت معاویه و به‌خصوص یزید، متفاوت بود و آنان سالم‌تر بودند و از این رو نحوه مواجهه اهل بیت (ع) هم با آن‌ها فرق داشت؛ ولی زاویه انحراف از همان ابتدا باز شده بود.

شما به سخنرانی فاطمه زهرا (س) که ده روز بعد از رحلت پیغمبر (ص) در مسجدالنبی صورت گرفته، توجه کنید. این سخنرانی را سیدمرتضی در شافی، سید بن طاووس در طرائف، شیخ صدوق در معانی‌الخبار و مرحوم طبرسی در احتجاج آورده‌اند. من از خطبه بسیار مهم فاطمه زهرا (س) فقط یک عبارت را نقل می‌کنم. بعد از آن که علی (ع) را حذف کردند و مسائلی پیش آمد، ایشان خطاب به مردم و اصحاب و بزرگان انصار و مهاجرین، خطبه فدکیه را در مسجد خواندند که البته این عنوان، فدکیه، بسیار کوچک‌تر از مضامین بزرگ خطبه است. و حق خطبه را ادا نمی‌کند. یک خانم هجده یا

نوزده ساله و حداکثر بیست و سه ساله در آن شرایط بحرانی به بزرگان و صاحبان قدرت و ادعا، می گوید: «شما در رفاه و عیش و امنیت و خوشی بودید و در آن دورانی که ما می جنگیدیم و علی(ع) در خط مقدم بود و هر جا خطر بود، پدرم علی(ع) را به حلقوم خطر می فرستاد و او هم بی محابا می رفت، شما منتظر بودید که چه وقت اوضاع علیه ما به پایان می رسد و ما چه وقت، از پا درمی آییم. شما آن کنار ایستاده بودید تا اگر ما شکست خوردیم به ما بگویید: «ما که گفتیم نروید»، و اگر پیروز شدیم، به ما تبریک بگویید.» شما گوش به زنگ بودید که ما در درگیری ها چه وقت از پا درمی آییم، از لحظات سخت و جهاد فرار می کردید، همواره میل به عقب نشینی داشتید و همیشه آماده بودید که حرف هایتان را پس بگیرید و اصولتان را ترک کنید؛ ولی ما تا آخر می ایستادیم.»

بعد فرمود: «جنازه پیامبر(ص) را روی دست ما گذاشتید و به دنبال تقسیم قدرت رفتید. «فَمَجَّجْتُمْ مَاءَ وَعَيْتُمْ وَ دَسَعْتُمْ أَلْدَى تَسْوَقْتُمْ...» یعنی همه آن چه را که به دست پیامبر آموخته و آن ارزش های گوارایی را که از دست رسول خدا نوشیده بودید، بالا آوردید و آن میثاق ها را زمین گذاشتید؛ اما بدانید که اگر شما کافر هم بشوید، بلکه اگر همه کسانی که روی زمین زندگی می کنند هم کافر بشوند، باز هم مسئله عوض نمی شود و خدا غنی و بی نیاز است و هم چنان ستوده.» این ها بخشی از سخنان حضرت زهرا(س) در مسجد پیامبر(ص)، ده روز پس از رحلت ایشان است.

ﷻ این فاصله گیری و تحولاتی که فضای آن را ترسیم فرمودید، چه مقدار عمدی بود و اجتناب پذیر؟ و چه مقدار طبیعی بود؟

چطور نهضت‌های دینی و انقلاب‌های پیروز دیروز به نهضت‌های شکست‌خورده فردا تبدیل می‌شوند؟!

این پرسش بسیار کلیدی و مهمی است که بسیاری از جامعه‌شناسان سیاسی در جامعه‌شناسی انقلاب‌ها، به خصوص در مورد انقلاب‌های مبتنی بر ایمان دینی، طرح کرده‌اند و نظریه‌های مختلفی داده شده است. آن چه مسلم است، این که همه این تحولات، عمدی نبوده اما چه عامدانه و چه غافلانه، چه خرنده و چه جهنده، هر چه بود، کم کم این اتفاقات افتاد و در کنار یکدیگر چفت شد و شد آن چه شد. این اتفاقات همیشه هم ممکن است بیفتند. آن چه مهم است، این است که هیچ چیز در تاریخ انسانی به طور مطلق، ضمانت نشده یعنی تاریخ، شرکت بیمه نیست که همه چیز را به طور مطلق، تضمین کرده باشد، همه افراد و جناح‌ها و حکومت‌ها و جامعه‌ها در گرو اعمال خودشان هستند؛ کُلُّ مَرْهُونٌ بِأَعْمَالِهَا.

این منطق اسلام است که اگر به‌درستی عمل کردید و به ارزش‌ها وفا کردید، سالم می‌مانید، و الا فاسد می‌شوید. خداوند، پدرخوانده کسی نیست. هیچ یک از ما، قوم و خویش خداوند نیستیم. نظر کرده نیستیم. اگر عمل صالح بکنیم، از طرف خدا حمایت می‌شویم؛ **ان تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ** اما اگر خیانت بکنیم، مغضوب خداوند خواهیم شد. فرمود:

«اَوْفُوا بَعْهْدِي اَوْفِ بَعْهْدِكُمْ»؛ شما به عهده‌ی که با من بستید، وفا کنید؛ من هم به عهده‌ی که با شما بستم، وفا می‌کنم.»

خداوند به همه ما می‌فرماید که شما پیمانی بستید؛ پس وفا بکنید و پای حرف‌هایتان بایستید؛ چون ما به پای عهده‌ی که بسته‌ایم، ایستاده‌ایم. شما بر

سر قرار بیابید، ما سر قرار هستیم. پس هر جا ضربه‌ای می‌خوریم، برای آن است که ما سر قرار، حاضر نبوده و نرفته‌ایم و مشکل پیش آمده؛ و الا خداوند بر سر قرار، حاضر بوده و هست.

این آیه قرآن که به مسلمان‌ها می‌فرماید: «لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِيٌّ أَهْلُ الْكِتَابِ» یعنی آرزو کردن و صرف شعار و ادعا کافی نیست و از این جهت، شما با اهل کتاب، تفاوتی ندارید. «مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ» هر کس بد عمل کند، ضربه خواهد خورد و فرقی نمی‌کند که نامش مسلمان باشد یا نباشد. این منطق، سنت الهی در تاریخ است. حضرت رضاع (ع) اشاره‌ای به همین قضیه دارند که من آن را در پاسخ حضرت عالی نقل می‌کنم: در زمان حضرت، بسیاری از برادران، عموها و عموزاده‌های ایشان و علوی‌ها در نقاط مختلف، قیام مسلحانه کردند و حکومت‌های خودمختار با گرایش‌های علوی در مناطق گوناگون ایجاد شده بود؛ از جمله یک برادر ایشان به نام زید - که غیر از آن زید است که رهبر زیدیه است و انسان بسیار شریفی بود - این زید با این که از انقلابیون علوی و برادر حضرت رضاع (ع) است، قدری هم انگار می‌خواست دکان سیاسی برای خودش باز بکند. در مدینه قیام کرد و مدینه را فتح کرد و مدتی هم حکومتی خودمختار در مدینه تشکیل داد؛ ولی بعد سرکوب و بازداشت شد. البته مأمون از ترس حضرت رضاع (ع) و افکار عمومی، از اعدام و مجازات او صرف نظر کرد و به او آزادی مشروط داد. بعدها او هم به مرو آمد و در جلسه‌ای که مأمون و عده‌ای دیگر بودند و حضرت رضاع (ع) نیز حاضر بودند، حضرت مشغول سخن گفتن بودند؛ ولی در گوشه جلسه زید، نشسته و با عده‌ای جداگانه حرف می‌زد و خیلی «مَن - مَن» می‌کرد که بله، ما اهل بیت‌ایم و اهل بیت (ع)، بی حساب وارد بهشت

می‌شوند و از این حرف‌ها. نقل شده که حضرت رضا(ع) ناگهان سخنانشان را قطع کردند و خطاب به زید گفتند: «زید، این مُهملات چیست که می‌گویی؟ این امتیازاتی که تو برای خودت فرض کرده‌ای که پاداش خیر برای ما در هر صورت تضمین شده و بهشت در هر صورت، ضمانت شده و خلاصه تو هر طور که عمل کردی، کردی، این ادعای باطلی است. اگر این که تو می‌گویی، راست باش

د، معلوم می‌شود که تو از پدرت موسی بن جعفر(ع)، در نزد خدا افضل و بالاتر هستی؛ زیرا پدرت با یک عمر جهاد و عبادت و عمل و تلاش و شهادت به بهشت می‌رود و تو بدون همه این‌ها می‌خواهی به بهشت بروی. پس معلوم می‌شود تو از پدرمان نزد خدا عزیزتر هستی!»

در کتاب *الاغانی ابوالفرج اصفهانی* که از مورخین اموی و صاحب مقاتل الطالبیین است، نقل می‌کند که یک شیعه با یک مرجئی، مناظره می‌کردند. آن موقع، یک دسته از شبهات کلام جدید، از ناحیه مرجئه طرح می‌شد. مرجئی می‌گفت: ایمان قلبی کافی است و عمل، اهمیت و دخالت چندانی ندارد و نوعی تفکیک دین و ایمان از شریعت را تعقیب می‌کرد و از دین منهای شریعت و منهای تکلیف دم می‌زد؛ ولی شیعه می‌گفت: هم ایمان قلبی و هم عمل، هر دو، مهم است. مناظره طول کشید و خسته شدند. کسی از دور می‌آمد. مرجئی گفت: برای فیصله این بحث، هر چه همین فرد گفت، پایان بحث باشد. او حکم باشد و دیگر بحث را تمام نکنیم. اتفاقاً کسی که می‌آمد، موسیقیدان و مطرب بود. مرجئی خوشش آمد. گفت این اهل حال است و جواب مناسب حال من خواهد داد. قضیه را به او گفتند که آیا عمل، مهم است یا ایمان؟ ما بر سر این قضیه مناظره می‌کنیم. آن آقا

جواب قشنگی داد که خیلی به درد امروز ما می خورد. حرف های آن ها را که شنید، در پاسخ گفت: «اعلای شیعی و اسفلی مرجئی» من بالاتنه ام شیعه است و پایین تنه ام، مرجئی. یعنی وقتی فکر می کنم، از حیث نظری، نظر شیعه درست است و عمل هم مهم است؛ اما ما می خواهیم راحت و خوش باشیم و زندگی بکنیم و زندگی ارزشی، قدری سخت است و بنابراین پایین تنه من، مرجئی است. حالا اگر قرار شد که در ما و جامعه ما و مسئولین ما هم چنین باشد که «اعالینا شیعی و علوی و اسافلنا مرجئی»، یعنی وقتی که حرف می زنیم، به نحو غلیظی ارزشی و دینی و علوی حرف بزنیم و وقتی که عمل می کنیم - هر کسی هر جا هست و هر مسئولیتی در دولت، مجلس یا دستگاه قضایی دارد - با مردم، غیر علوی عمل بکنیم، همان بلا بر سر ما می آید که حضرت رضا(ع) گفتند.

بینید فرهنگ حکومت در اسلام چگونه استحال و عوض می شود؟ این مقابله، بسیار مهم است و مقایسه بین اسلام واقعی و اسلام ساختگی ضرورت دارد. اسلام رضوی را با اسلام مأمونی در باب مسئله حکومت مقایسه کنید. مأمون نیز به اسم دین و اسلام حکومت کرد؛ اما حضرت رضا(ع) چه می فرمودند؟! یکی از اصحاب حضرت رضا(ع) به نام مُعَمَّر بن خَلَّاد به ایشان می گوید: «آقا، عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَكَ.» ان شاء الله خدا فرج شماها را برساند و قدرت به دست شما بیفتد تا ما هم به نان و نوابی برسیم. ما که دوستداران شما هستیم، در تمام این سالها مدام زندان و شکنجه و تبعید و در به دری و بدبختی داشتیم. چه وقت می شود که فرج شما برسد و ما هم سر سفره شما بنشینیم؟! خلاصه، فرجتان برسد و وضع ما هم بهتر شود؛ اما حضرت رضا(ع) به او چه جوابی دادند؟ می گویند: «ذاک فرجکم انتم»؛

یعنی این فرج به قرائت شماست؛ فرج مادی برای شماست. اما آن فرجی که ما انتظار می‌بریم تا دولت و قدرت به دست ما برسد، آغاز تکالیف بزرگ و سختی و مصیبت‌های ماست. ما اینک که فاقد قدرت و حاکمیت‌ایم، راحت هستیم. اکنون که حکومت در دست ما نیست، در گشایش شخصی هستیم. اگر حکومت و قدرت به دست من بیفتد، می‌دانی سهم من از کل حکومت و دنیا چه خواهد بود؟! «وَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا مَزُودٌ فِيهِ كَفٌّ سَوِيْقٌ مَخْتومٌ بِخَاتَمٍ؛ تنها سهم من از دنیا و حکومت، کیسه کوچکی است که در آن، مَشْتی آرد جوی نیخته است و سرش مهر خواهد شد تا چیزی به آن اضافه نکنند. آن فرجی که ما انتظارش را می‌کشیم که ای کاش حکومت دست ما می‌بود، فرج مردم است؛ نه ما. تنها سهم ما از حکومت، یک کیسه آرد جو است. این تنها چیزی است که ما برای خود برخواهیم داشت.»

در روایت دیگری از حضرت رضا(ع) رسیده است که کسی خدمت ایشان آمد و گفت: «آقا، شما مقداری به لذایذ خودتان در زندگی برسید. شما در خوراک و لباس خیلی بر خود سخت می‌گیرید.» حضرت رضا(ع) فرمود:

«وَاللَّهِ لئن صرتُ الي هذا الامر لاكلنَّ الخبيثَ بعدَ هذا الطيبِ
ولاليسنَّ الخشنَ و لآ تعينَ بعدَ الدهر.»

به خدا سوگند، این زندگی که اینک داریم، نسبت به زندگی در قصر حاکمیت ما، شاهانه است و اگر حکومت به دست ما بیفتد و ما حاکم بشویم و حکومت دینی تشکیل بدهیم، غذای بد را آن موقع خواهیم خورد و لباس خشن را آن موقع خواهیم پوشید. امروز، روز آسایش ماست و آن روز است

که بر خودمان سخت خواهیم گرفت و جز افراد سختکوش را به درون حکومت راه نخواهیم داد».

این فرهنگ از پیامبر شروع می‌شود و به دست اهل بیت (ع)، تبیین می‌شود و تداوم می‌یابد که حاکمان دینی باید با همه انسان‌های جامعه، یکی باشند و پایین‌ترین فرد در جامعه با بالاترین افراد در حکومت در حقوق شهروندی، یکسان باشد. در حکومت دینی، همه مسئولیت‌های حکومتی، «به شرط چاقو» است؛ یعنی در فرهنگ حکومتی اسلام، مردم، اشیا نیستند و حاکمان برای جمادات، برنامه‌ریزی نمی‌کنند؛ بلکه برای انسان‌ها و بندگان خدا برنامه می‌ریزند. خادم بودن حاکمان، عین تعبیر پیامبر (ص) است وقتی که پس از فتح مکه، جوانی را به حاکمیت مکه، نصب فرمودند و تعبیر کردند که او را می‌فرستم تا خدمت کند: «فهو خادم». او برای خدمت می‌آید. او خادم است و البته شما باید از او اطاعت کنید تا بتواند خدمت کند. نباید او را تضعیف و نافرمانی کنید. در فرهنگ حکومت اسلامی که سیدالشهدا (ع) برای استقرار آن قیام کرد و شهید شد، حاکمان، صادقانه مسئولیت شرعی به گردن می‌گیرند و مردم هم صمیمانه حمایت و اطاعت می‌کنند و در عین حال، مردم حق دارند مسئولین را سؤال پیچ و بر کار آن‌ها نظارت کنند. نص روایت از حضرت امیر (ع) و سایر اهل بیت (ع) است که حاکمان نباید به گونه‌ای رفتار کنند که مردم به آن‌ها شک کنند؛ مردم هم نباید به حاکمان صالح با سوءظن بنگرند و در عین حال نباید چیزهای غیر ممکن هم از حاکمیت بخواهند. در حکومتی که سیدالشهدا (ع) می‌خواست تشکیل دهد و در راه معرفی آن شهید شد، رانت‌خواری، امتیازطلبی، قوم و خویش‌بازی در حکومت و به تعبیر روایات ما، «استثثار» - یعنی امتیازطلبی

و منافع خود را بر منافع توده‌های مردم، ترجیح دادن و از امکانات عمومی، استفاده خصوصی کردن که امروزی‌ها از آن به «رانت» تعبیر می‌کنند - ممنوع است. در فرهنگ حکومت اسلامی که علی (ع) تحت آموزش‌های پیامبر (ص) و قرآن کریم تعقیب می‌کرد و آن همه در این راه شهید شدند، مسموم شدند و زندان رفتند، مبارزه با گناه کییره «استثثار» و تبعیض و سوءاستفاده از امکانات حکومت و رانت‌خواری هم بوده است؛ چون ما گناه حلال نداریم، دزدی مشروع و موجه در حکومت اسلامی نداریم. بر خلاف قهرمانان دوران صلح که هم آن روز و هم امروز زیاد حرف می‌زنند و کم عمل می‌کنند، مجاهدان اسلام و حاکمان علوی و مجاهدان خط مقدم، بسیجی‌های آن روز و بسیجی‌های امروز، قهرمانان دوران جنگ، کسانی هستند که کم حرف می‌زنند و زیاد عمل می‌کنند.

در فرهنگ حکومتی اسلام و تشیع نمی‌گفتند که چون مردم با ما بیعت کردند و به ما رای دادند و کلید شهر را به ما سپردند، دیگر ما هر کاری که دلمان خواست، می‌کنیم و هر کاری نخواهیم، نمی‌کنیم. در فرهنگ حکومت اسلام، «دلماں خواست» نداریم. بلکه می‌گفتند چون نحوه حکومت حاکمان و آثار انگشت آن‌ها بر روی پوست ملت خواهد ماند، باید کاری کنند که خدا از آن‌ها راضی باشد و بتوانند راحت در چشم اامت اسلام و خانواده شهدا نگاه کنند. ما برای جمادات برنامه نمی‌ریزیم؛ پس باید خوب حکومت کنیم. دولت‌هایی که بد شروع می‌شوند، بد به پایان می‌رسند. حکومت‌هایی که خوب شروع بشوند، می‌توانند خوب بمانند؛ اگر حاضر شوند بهایش را بپردازند.

در فرهنگ علوی و حسینی و رضوی، در حکومت نباید «استبداد بالاموال» یعنی تصرف خودسرانه در اموال عمومی باشد. این عین تعبیر روایت است: «استبدًا بالاموال». استبداد در مورد مسائل مالی، همان مصارف مطالعه نشده و فاقد کارشناسی و غلط یا مصارف شخصی و سوء استفاده‌های حکومتی از بیت‌المال است که گناه کبیره و از اعظم کبائر است. حسین (ع) خواست بگوید: فقط زیر سایه عدالت و خدمت به مردم می‌توان فرمان داد و مشروع ماند. احزاب و گروه‌های حاکم، حق ندارند با حکومت و با بیت‌المال و امکانات آن مثل غنائم جنگی برخورد و اموال دولتی را غارت کنند.

خیانت، یک مسئله تدریجی است. شمر هم ناگهان شمر نشد. شمر از خط مقدم جبهه علی بن ابی‌طالب (ع) به خط مقدم جبهه یزید آمد. همه به تدریج شمر می‌شوند. همه ما این چنین هستیم و کم‌کم شمر می‌شویم؛ بطوری که اگر از ابتدا به خود ما بگویند که شما بیست سال دیگر چنان آدمی خواهی بود، خودمان هم باور نمی‌کنیم؛ ولی بعد چنان می‌شویم و کم‌کم به راحتی باور هم می‌کنیم. مسئله خیانت در انقلاب، غده بدخیمی است و آن موقع هم این گونه بود و هم الان نیز می‌تواند آن گونه باشد. این غده کم‌کم رشد می‌کند. هیچ‌کس خائن به دنیا نمی‌آید. همه کم‌کم خائن بار می‌آیند و خود نیز در این قضیه، مقصّر هستند و یک نمونه هم وقایع کربلاست. بعضی از جلادهای کربلا قبلاً سوابق خوبی در اسلام و حتی در جهاد داشتند و برخی اصلاً رزمنده اسلام بودند، جبهه رفته بودند و در رکاب علی بن ابی‌طالب (ع) جنگیده بودند؛ چنان که اگر تیر مثلاً به جای بازو به

گلویش خورده بود، اکنون جزء شهدای اسلام بود. اما اینک به کربلا آمده تا سر امام حسین (ع) را از تن جدا کند.

امام حسین (ع) همه این‌ها را می‌دانست و می‌دانست که چه اتفاق‌هایی در شرف وقوع است. اصحابش نیز می‌دانستند. البته اصحاب حسین (ع) با حس ششم خود می‌فهمیدند و می‌پرسیدند که چرا ایشان چنین با عجله به سوی کربلا و به سوی شهادت می‌رود؛ ولی یک حس هفتمی هم در کار بود که به آن‌ها می‌گفت: چیزی مهم‌تر از نفس «حاکم شدن» و حکومت، وجود دارد که ابتدا باید همان تأمین بشود و آن «اصول‌گرایی در حکومت» است. این ضرورت اول است. چرا ضرورت اول است؟ زیرا نه «حقیقت» و نه «عدالت»، تابع قراردادهای و آرای ما نیستند؛ قراردادی نیستند. وقتی دشمنان اسلام در لباس دوست، وارد نرخ‌گذاری ارزش‌های انقلاب و حکومت دینی شدند و عده زیادی از مردم هم سیاهی لشکر دشمن شدند و بی‌تشخیص بودند و هر بادی که به بادبان‌شان می‌وزید، دینشان را عوض می‌کردند، لازم بود که کسی، یک شخص معتبری، به این اوضاع بگوید: «نه»، و امام حسین (ع) گفت. این «نه» گفتن، کار بسیار سختی بود. برای این «نه» گفتن و برای یک انقلاب، زبان چرب، کافی نیست. برای تشکیل دولت صالح هم زبان چرب کافی نیست. بسیاری صلاحیت‌های دیگر، صلاحیت‌های باطنی و اخلاقی، صلاحیت‌های نظری و عملی لازم است. عده‌ای هم بودند که طوطی‌وار و تحت تأثیر جنگ روانی دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت معاویه و یزید، امام حسین (ع) را قانون‌شکن و فتنه‌گر تلقی می‌کردند که او جنگ‌طلب است و می‌خواهد تفرقه بیندازد. آن‌ها تحت تأثیر تبلیغات دستگاه بودند و تئوریسین‌های جنگ روانی معاویه (یکی از

اصلی‌ترین نقاط قوت دستگاه معاویه، تیمهای جنگ روانی و پخش شایعه و تبلیغات‌چی‌های او بود که در سقوط حکومت امام حسن(ع) هم خیلی نقش داشتند و امام چند تا از این‌ها را گیر آوردند و اعدام کردند) در توجیه قضیه کربلا بسیار قوی و پیچیده عمل کردند و موفق هم بودند. چون علی‌رغم آن که خودشان، خون‌ریزترین آدم‌ها بودند، در افکار عمومی جا انداختند که حسین(ع)، به دنبال فتنه و خون‌ریزی و خشونت است. عده‌ای هم امام حسین(ع) را موعظه می‌کردند. بگذارید نمونه بیاورم. عبدالله بن عمر، یک نمونه است.

ایشان یک آدم مقدس و متشرف و در عین حال عجیبی بود. کسی که با علی(ع)، احتیاطا بیعت نکرد، با دست علی(ع) بیعت نکرد، بعدها با پای حجاج بن یوسف ثقفی بیعت کرد. آن‌جا احتیاط شرعی کرد و این‌جا دیگر احتیاط شرعی نکرد! عبدالله بن عمر از کسانی بود که امام حسین(ع) را با حسن نیت نصیحت کرد. می‌گفت: آقا، اصولا مستحضرید که جنگ فی نفسه بد است. خوب، امام حسین(ع) هم می‌دانست که جنگ فی نفسه بد است؛ اما مگر ما اساسا در تاریخ، چیزی به نام «جنگ فی نفسه» داریم؟ در صحنه واقعی اجتماع، ما «جنگ فی نفسه» نداریم. بله، جنگ فی نفسه بد است؛ اما کجای تاریخ واقعی و جامعه واقعی، چیزی به اسم «جنگ فی نفسه» داشته‌ایم؟! وقتی عقایدی و آیین ملتی مورد تهاجم قرار می‌گیرد، این دیگر «جنگ فی نفسه» نیست و معتقدینش دیگر نمی‌توانند بی‌طرف بمانند. بی‌طرفی و صلح‌طلبی در برابر هیئت ظلم، ابدا یک فضیلت نیست؛ یک ردیلت عریان است. این‌جا دیگر جنگ و خون‌ریزی هم مقدس می‌شود. کشتن و کشته شدن هم عبادت می‌شود. در دعاهایی که برای امام زمان(عجل)

الله تعالی فی فرجه الشریف) رسیده و سند درستی هم دارد، آمده که «خدایا، از تو می‌خواهم که خون دشمنانت را به دست من بریزی و از تو می‌خواهم که خون من به دست دشمنانت ریخته شود». ما، جنگ و صلح، دشمنی و دوستی داریم؛ ولی دشمنی و دوستی، به خاطر عدالت، در راه حقیقت و برای فضیلت را قبول داریم. اما جنگ و صلح به خاطر دنیا و قدرت و آقایی کردن و برده گرفتن و خوردن و بردن نداریم. خون‌ریزی برای کسب منافع دنیایی، حرام است. اما اگر قرار شد که ارزش‌ها را ماست مالی بکنند (عده‌ای پیدا می‌شوند و این سطل ماست را روی سر شما خالی می‌کنند)، باید روشن بشود که حق و باطل کجاست؟ من مثال بزنم برای این که مستند به تاریخ شود. چون سؤال فرمودید که این انحراف‌ها چقدر عمدی بود؟ چقدر غیر عمدی بود؟ چقدر خزنده بود و چقدر جهنده و ناگهانی بود؟ آیا اجتناب‌پذیر بود یا نبود؟

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج نقل می‌کند بعد از این که معاویه حکومت را در اختیار گرفت، در یکی از جلسه‌های مذاکره با امام حسن (ع) که دیگران هم بودند، آن‌جا امام حسن (ع) با معاویه، مشاجره‌ای دارند و وارد بحث می‌شوند؛ تا به معاویه، حالی کنند که ما پشت پرده قضایا را می‌دانیم و به حضار هم بفهمانند و مشروعیت دستگاه را علنا زیر سؤال ببرند. می‌دانید که امام حسن (ع) با آن قرارداد صلح، شکست مسلم نظامی را به یک پیروزی مسلم سیاسی تبدیل کردند؛ زیرا شکست نظامی‌شان قطعی بود. اما ایشان حتی در همان جلسات پس از قرارداد، مشروعیت دستگاه را به شکل‌های مختلف و علنی زیر سؤال بردند. مرحوم طبرسی در احتجاج نقل می‌کند که در آن جلسه، امام حسن (ع) با معاویه درگیر لفظی شدند و فرمودند

که آیا از یاد برده‌ای روزی را در آغاز حکومت خلیفه سوم - که بنی‌امیه بعد از شکست‌هایی که خورده بودند، دوباره و این بار به نام دین وارد حکومت شدند - پدرت ابوسفیان که چشمانش درست نمی‌دید، از حسین ما - که هنوز نوجوان بود - کمک خواست تا او را به قبرستان برساند و حسین، دست پدرت را گرفت و به قبرستان برد و پدرت بالای سر قبر شهدای احد که رسید، روی قبر حمزه ایستاد و چه گفت؟ با صدای بلند خطاب به شهدا گفت: «یا اهل القبور، انّ الذی کنتم تقاتلوننا علیه صار بآیدینا و انتم رمیم.» آن چیزی که ما و شما به‌خاطرش جنگیدیم (یعنی حکومت)، دوباره به دست ما افتاد و اینک شما یک مشت خاک هستید. می‌بینید که ابوسفیان به شهدای اسلام و به اصحاب پیغمبر چه می‌گوید و چگونه آن‌ها را تحقیر می‌کند؟! می‌گوید دوباره بعد از بیست سال، حکومت به دست خود ما افتاد؛ اما شما رفتید و مشت‌های خاک از شما شهدا مانده و در زیر خاک پوسیدید. در این لحظه، امام حسین (ع) وقتی این جمله را شنید، گرچه کودک‌کی بود، به ابوسفیان گفت: «زشت باد روی تو! گم شو!!» و دستش را از دست ابوسفیان بیرون کشید و رفت و ابوسفیان نابینا هم در بیابان ماند که اگر نعمان بن بشیر، او را پیدا نکرده بود، در بیابان مرده بود.

مثال دیگر که آن هم جالب است؛ وقتی است که شورش در مدینه علیه خلیفه سوم به پا شد که متأسفانه به قتل خلیفه سوم منجر شد. هم جناح‌های سالم اسلامی که واقعا برای عدالت به دستگاه معترض بودند - مثل مالک اشتر و کمیل - و هم جناح‌های فاسدی که صرفا دنبال قدرت بودند و هم برخی از خوارج در آن شورش، حضور داشتند. خیلی‌ها درگیر بودند؛ زیرا به تدریج دیگر در آن سال‌ها ماهیت حکومت اسلامی داشت عوض

می شد و از طرفی، بعضی از اصحاب پیغمبر (ص) در مرزهای اسلامی با کفار می جنگیدند؛ چون در زمان خلیفه دوم و سوم، اسلام به سرعت پیشرفت می کرد و گسترش فیزیکی می یافت. آن وقت، بعضی از اصحاب پیغمبر (ص) که در مدینه و در درگیری های سیاسی مرکز حکومت، درگیر بودند، علیه خلیفه سوم انتقاد می کردند و معترض بودند که چرا از بیت المال، سوء استفاده می شود و رانت خواری و مسائلی وجود دارد که به خصوص در سال های آخر حکومت خلیفه سوم پیدا شده بود و خود اهل سنت، محدثین و مورخین اهل سنت هم این را نقل کرده اند و قبول دارند.

نقل شده که بعضی از اصحاب پیغمبر (ص) که در مدینه در این شورش دست داشتند، نامه هایی به دوستانشان نوشتند که در مرزهای سرزمین اسلام با امپراتوری روم و دیگران می جنگیدند. حکومت مرکزی هم کم کم در دست بنی امیه افتاده و امثال معاویه بر سر کارها آمده بودند؛ یعنی همان اسلام قلابی کم کم داشت مسلط می شد. آن اصحاب پیغمبر در مدینه که در شورش دست اندر کار بودند، به اصحابی که در جبهه های مرزی جهاد می کردند، نامه هایی نوشتند و آن ها را به مرکز فرا خواندند. نوشتند: «أَمَّا خَرَجْتُمْ أَنْ تَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ تَطْلُبُونَ دِينَ مُحَمَّدٍ فَإِنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ قَدْ أَفْسَدَ مِنْ خَلْفِكُمْ وَ تُرْكُ فَهَلُمُّوا دِينَ مُحَمَّدٍ أَقْدِمُوا فَإِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْجِهَادَ فَعِنْدَنَا الْجِهَادُ.» یعنی «شما به جبهه ها رفتید و آن جا در راه خدا و برای گسترش اسلام و احیای اسلام جهاد می کنید؛ اما پشت سرتان، پشت جبهه و مرکز حاکمیت، فاسد و خراب شده و نزدیک است که منهدم شود. اینجا کسی به اسلام عمل نمی کند. بشتابید، آن جا را رها کنید و برگردید، بیایید این جا را اصلاح کنید، بشتابید و به ما پیوندید و اگر به دنبال جهاد هستید،

جهاد، همین جاست. امروز ابتدا باید خود حکومت را اصلاح کرد؛ چون این‌ها از تعالیم قرآن و سنت فاصله گرفته‌اند». این نشان می‌دهد که چقدر از انحرافات، عمدی و چقدر غیر عمدی بوده است.

﴿﴾ از کلام حضرت عالی این گونه دریافت شد که نظام اسلامی به تدریج از یک حکومت مردمی، اصول‌گرا و عدالت‌خواه به یک حکومت صوری و سلطنتی تبدیل شد. اکنون سؤال این است که حکومتی که حضرت اباعبدالله(ع) به دنبال آن بود، چه بود و آیا در آن زمان، امکان تأسیس چنین حکومتی بود یا خیر؟

اولاً این که این حکومت اسلامی حقیقی، یک حکومت اسلامی ممکن بود یا رؤیا و اتوپیا بود؟ خوب، مگر بیست سال قبل از عاشورا، حکومت علی(ع) در همان کوفه برقرار نبود؟ مگر سال‌ها یک حکومت دینی موفق را ندیده بودند؟! حکومت موفقی بود. قبل از آن، نزدیک به ده سال، خود پیامبر(ص)، این گونه حکومت کرده بود و نزدیک به شش ماه هم امام حسن(ع)؛ علی‌رغم این که درگیر کوران ترور و جنگ‌های داخلی و خارجی بود. این‌ها نمونه‌هایی بود که قبلاً عملی شده بود. پس سیدالشهدا(ع) از یک چیز تجربه نشده یا غیرقابل دسترس حرف نمی‌زد. ایشان به دنبال تحقق همان حکومتی بود که قبلاً امتحان موفقی پس داده ولی براندازی شده بود.

مثال دیگری عرض کنم که به قضیه ابوذر مربوط می‌شود. ابوذر، از اصحاب درجه یک پیامبر اکرم(ص) است. ابوذر را متأسفانه بعضی این گونه تصور و تصدیق کرده‌اند که یک آدم بداخلاق، پرحرف و کم‌صبر بوده

است. ابدا این گونه نیست. ابوذر، جزء عباد و زهاد درجه یک است. ابوذر، کسی است که پیغمبر(ص) در مورد او می گوید: «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ اَلْتَّفَكُّرُ.» یعنی بیشترین عبادت ابوذر، تفکر بود.

او انسانی شریف و اهل تفکرات پر دامنه و تأملات عمیق وجودی بوده است. ابوذر، هم یک انقلابی بزرگ و هم یک زاهد بزرگ است. شما مسئله تبعید ابوذر را یک پاسخ نمادین به سؤالتان تلقی کنید. در دوره خلیفه سوم، بسیاری از افراد تبعید شدند. مالک اشتر تبعید شد. کمیل بن زیاد مدتی تبعید شد. غیر از ابوذر، دیگرانی هم به دلیل نهی از منکر و انتقاد اسلامی، تبعید و حذف شدند. ابوذر بر سر چه چیز درگیر شد؟! ابوذر تبعید می شود و کعب الأخبار که یک یهودی تازه مسلمان است و به احتمال قوی اصلا اسلام را قبول نداشته، نظریه پرداز اصلی حکومت دینی می شود. او تجدید نظر طلب بزرگی بوده که شروع به توجیه مذهبی سرمایه داری و فاصله های طبقاتی و ظلم های اقتصادی و سیاسی می کند؛ همان کسی که ابوذر با استخوانی می زند و سر او را می شکند و می گوید: «تو یهودی زاده، حالا برای ما شده ای تئوریسین اسلام؟ و من که در همه عمر، قدم به قدم و نفس به نفس با پیغمبر(ص) بوده ام، اسلام شناس شده ام؟!»

این همان خطّ تهاجم فرهنگی و تجدید نظر طلبی در دین بود که از جانب آنان شروع شد. اما حکومت چگونه چنین می شود؟ وقتی که ابوذر تبعید می شود، بخش نامه ای از طرف دستگاه شد که هیچ کس حق ندارد با ابوذر حتی حرف بزند و او را بدرقه کند؛ یعنی باید در تنهایی مطلق بایکوت بشود و برود: «نُودِيَ فِي النَّاسِ اَلَّا يُكَلِّمَ اَبَا ذَرٍّ وَلَا يُشَيِّعَ.» به همه ابلاغ کردند و هیچ کس هم جرأت نکرد به بدرقه بیاید. تنها پنج تن ابوذر را

بدرقه کردند: علی، حسن، حسین (علیهما السلام)، عمار و عقیل، برادر امام علی که پدر مسلم است. اما مروان آمد و با آنها و ابتدا با امام حسن (ع) درگیر شد. امام حسن (ع) به گفت و گویی گرم با ابوذر مشغول بودند: «عموجان، صبر کن. در راه خدا مقاومت کن تا به دیدار پیامبر بروی و پیامبر از تو راضی باشد. «حَتَّى تَلْقَى نَبِيَّكَ وَ هُوَ عَنكَ رَاضٍ».

هنگامی که امام حسن (ع) به ابوذر دلگرمی می داد، مروان با ایشان برخورد کرد که مگر نشنیدید بخش نامه شده که حق ندارید بدرقه کنید و با او حرف بزنید؟ مروان صدایش را بالا برد و تهدید تندى کرد که حضرت امیر (ع) یقه مروان را گرفته و از روی اسب، پایین کشیدند و او را به زمین کوبیدند. مروان بازگشت و قضیه را به خلیفه گفت و خلیفه هم عصبانی شد. ابوذر به خاطر اجتناب از درگیری و ایجاد مضيقه برای بدرقه کنندگان، از آنان می خواهد که دیگر همین جا از هم جدا بشویم، من نمی خواهم شما بیشتر از این بیایید. ابوذر می ایستد و وداع می کند. حضرت امیر (ع) به او می فرماید: «يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّكَ عَظَبْتَ لِلَّهِ...»؛ «تو به خاطر خدا خشمگین و درگیر شدی. خشم تو، یک خشم مقدس و الهی و انقلابی است. اینان برای دنیای خود از تو ترسیدند و تو به خاطر دینت از اینها می ترسی؛ ولی بدان اگر همه درهای زمین و آسمان به روی کسی بسته بشود و او تقوا بورزد، خداوند، راه خروج از بن بست ها را به او نشان خواهد داد. بنابراین ترس و جز با حق، انس نگیر و جز از باطل ترس. آرام باش.»

سپس امیر المؤمنین (ع) به حسن (ع) و حسین (ع) می گویند: با عمویان خداحافظی کنید. امام حسین (ع) هم در وداع با ابوذر می گویند: «عموجان، خدا می تواند این اوضاع را تغییر دهد؛ اما قرار نیست چنین کند و باید ما

امتحان بدهیم. اینان، تو را از دنیای خود محروم کردند و تو از دینت حفاظت کردی. تو از آنچه اینان محروم کردند، بی‌نیاز هستی و آنها به آنچه تو داری، محتاجند. از خدا مقاومت و صبر و پیروزی بخواه و ضعف نشان مده که دین، کرامت و مقاومت می‌آورد».

این همان تبعیدی است که ابوذر در بیابان آن به تنهایی شهید می‌شود و می‌میرد. عمار هم به ابوذر گفت: «تو اگر در دنیای اینان با اینان شریک بودی، با تو کاری نداشتند».

پس می‌بینید که این تقابل از پیش، وجود داشت و مفهوم حکومت ناب دینی هم برای کاروان کربلا روشن بود؛ چون آن حکومت دینی، تجربه شده بود. مردم کوفه و عراق و مردم جزیره‌العرب هم می‌دانستند و مزه حکومت صالح دینی را چشیده بودند. این گونه نبود که نفهمند حسین (ع) از چه نوع حکومتی حرف می‌زند و بگویند که حسین یک اتوپيست و آرمان‌گرای خیال‌باف است. نه، این نبود. مردم قبلا دیده بودند که یک طرف جبهه، خط ابوسفیان است که به بنی‌امیه گفت: «تَلَقَّوْهَا تَلَقُّفَ الْكُرَّةِ». با «قدرت»، مثل توپ، بازی کنید به حزب خود، حزبی که بر سر کار آمده بودند، گفت: «یادتان باشد که با حکومت و قدرت از این پس مثل یک توپ، بازی کنید و آن را به یکدیگر پاس بدهید و دیگر نگذارید حکومت از دست ما خارج شود و به دست هاشمی‌ها و علوی‌ها بیفتد».

اینان ظاهرا بر سر قدرت ماندند؛ ولی باطنا و واقعا شکست خوردند. این نکته جالبی است که حتی بعد از قضیه کربلا هم صدق می‌کند. پس از عاشورا، وقتی امام سجاد (ع) به مدینه برگشتند و ماتم‌زده بودند، یکی از همین اموی‌ها و از سران جناح‌ها به نام ابراهیم بن طلحه جلو آمد و از سر کینه‌توزی

و سرزنش از حضرت سجاد(ع) پرسید: «مَنْ الْغَالِبُ؟» چه کسی پیروز شد؟ دیدی چه بر سرتان آمد؟! می‌خواست امام را زجر و شکنجه روانی بدهد؛ اما امام سجاد(ع) به او پاسخی دادند که طنین‌اش در تاریخ تا ابد پیچیده است. فرمود: «وقت نماز که شد و مجبور شدی اذان و اقامه بگویی، و نام محمد(ص) را بر زبان جاری کنی، آن وقت خواهی دانست که چه کسی برنده شده و پیروز این نبرد است.»

یعنی تو و همه منکران اسلام که نفاق می‌ورزید، باز هم علی‌رغم میلتان مجبورید نام محمد بن عبدالله (ص) را بر زبان بیاورید. این پیروزی چه کسی است؟! ما حفظ دین را می‌خواستیم و موفق شدیم و آن را نگاه داشتیم و نگاه نیز خواهیم داشت.

شما می‌پرسید که حسین بن علی(ع) به دنبال چه نوع حکومت دینی بود و آیا این یک حکومت ممکن بود؟ آری ممکن بود، آن حکومت دینی که سیدالشهدا(ع) در راه آن شهید شد، درست در قطب مقابل حکومت دینی قلابی اموی و عباسی قرار می‌گرفت. علی(ع) به محض آن که بر سر قدرت آمد، معاویه را عزل کرد.

آن حکومت دینی که حسین(ع) می‌خواست دوباره اقامه بشود، همین حکومت بود. حکومتی که حاکمش، علی(ع)، مَصْقَلَةَ بْنِ هُوَيْرَةَ را که از کارگزاران خودش بود، به جرم قوم و خویش‌بازی در حکومت، گوشمالی داد، حکومتی که با غلاء بن زیاد، یکی دیگر از مسئولین که خانه‌ای اشرافی برای خود ساخت، برخورد کرد. حکومتی که وقتی مُنْذِرِ بْنِ جَارُود، پارتی‌بازی کرد، حضرت او را کوبید. حکومتی که وقتی عبدالله بن زَمْعَه، سهم اضافی از اموال عموم و بیت‌المال برای خود خواست، حضرت امیر(ع)

او را پیش چشم مردم، تحقیر کرد. حکومتی که وقتی عثمان بن حنیف، حاکم بصره، در میهمانی سرمایه‌دارها شرکت کرد و فقط در میهمانی شرکت کرد و بر سر سفره آن‌ها نشست، او را به شدت توبیخ کرد. حکومتی که وقتی ابن عباس، پسر عموی خود علی(ع)، در حاکمیت، خطا کرد، او را در هم کوبید و گفت: به خدا سوگند، با شمشیری تو را خواهم زد که هر کس را با این شمشیر زدم، به جهنم رفت. حکومتی که آهن گداخته به دست برادرش عقیل نزدیک کرد؛ چون سهم اضافی از بیت‌المال می‌خواست. حکومتی که ابوالاسود دوئلی را که از اصحاب درجه یک خود علی بن ابی طالب(ع) و آدم صالح و شریفی بود، از قضاوت عزل کرد؛ برای آن که صدایش را در جلسه دادگاه بلند کرده بود.

حکومتی که حسین(ع) به خاطر آن شهید شد، حکومتی بود که اهل سازش و سستی نباشد. حضرت امیر(ع)، نکته مهمی فرموده‌اند که باید این تعبیر را مجریان همه حکومت‌ها ببینند. روایت بسیار مهمی است. فرمودند:

«کسانی می‌توانند حکومت دینی واقعی تشکیل بدهند که اهل مدهانه و سازشکاری و مصلحت‌اندازی نباشند؛ کسانی که با صاحبان قدرت و ثروت و با جناح‌های قوی و سرمایه‌دارها و با قدرت‌های داخلی و خارجی، معامله نکنند و نترسند؛ کسانی که محافظه‌کار نباشند.»

آری فقط اینان می‌توانند حکومتی که وقتی ابن حرمه - ناظر مالی بازار اهواز - دزدی کرد، رشوه گرفت و اختلاس کرد، حضرت امیر(ع) او را به زندان انداخت و دستور داد او را به انفرادی بردند (یعنی ملاقات ممنوع شد) و فرمود او را در نماز جمعه و جلوی چشم مردم، شلاق بزنند نه این که

مجازات مخفی کنید؛ بلکه آبرویش را بریزید. حکومتی که امام حسین (ع) می‌خواست احیا کند، حکومتی بود که خودش و مردم قبلاً تجربه کرده بودند و در عاشورا به خاطر همان اصول کشته شد. حکومتی که وقتی ظرف‌های عسل از بیت‌المال یمن رسیده بود، حضرت امیر(ع) خواست همان را آن‌گونه که همه چیز را تقسیم می‌کرد، به مساوات تقسیم کند و حتی از یک ظرف عسل هم نگذشت و گفت آن را نیز بیاورید؛ می‌خواهیم بین فقرا توزیع کنیم. وقتی آوردند، حضرت در ظرف را باز کرد و دید که دست خورده است. از قنبر پرسید: چه کسی به این‌ها دست زده است؟ معلوم شد که یکی از نزدیکان حضرت گویا میهمان برایش آمده و قبل از تقسیم سهم دیگران، به اندازه سهم خود - و نه بیشتر - عسل برداشته است. حضرت فوراً او را خواست و شلاق خود را جلوی صورت او گرفت و پرسید: به اجازه چه کسی در این عسل‌ها تصرف کردی؟ گفت: من تنها به اندازه سهم قانونی خود برداشتم و بیشتر از سهم برداشتم. فرمود: تو حق نداشتی زودتر از بقیه مردم برداری. گرچه تو هم از این عسل‌ها حقی داری، «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِحَقِّكَ قَبْلَ أَنْ يَنْتَفِعَ الْمُسْلِمُونَ بِحُقُوقِهِمْ.» قبل از این که سهم مردم را بدهم، تو حق نداشتی برداری. وقتی تقسیم کردم و سهم همه را دادم، آن وقت تو هم می‌گیری؛ اما حق نداری جلوتر از بقیه، صرفاً به خاطر آن که از خویشان من هستی، حتی سهم خودت را برداری!

آری، حکومتی که وقتی شخص اول آن در کوفه، روز عید قربان، دخترش ام‌کلثوم را دید که گردن‌بند مروارید بسته، با نگاه خود به او اعتراض کرد که این چیست که بسته‌ای؟ ام‌کلثوم گفت: این را برای سه روز از بیت‌المال عاریه و امانت گرفته‌ام و با اجازه مسئول بیت‌المال، بوده و

ضمان مالی اش هم بر عهده من است؛ یعنی کار قانونی کرده‌ام و عاریه است. ابن ابی رافع، مسئول بیت‌المال هم آمد و از ام کلثوم، دفاع و او را تأیید کرد و به حضرت گفت: دخترت خلاف نکرده و من در جریان هستم و کار او قانونی بوده است. حضرت رو کرد به دخترش ام کلثوم و گفت: «یا بنت علی بن ابی طالب، لا تَدْهَبَنَّ بِنَفْسِكَ عَنِ الْحَقِّ.» ای دختر علی، بحث نکن و بهانه تراش تا حق را زیر پا بگذاری. خواهش می‌کنم به دقت توجه کنید که خیلی جمله عجیبی است. حضرت امیر(ع) از دخترش می‌پرسد:

«أَكُلُّ نِسَاءِ الْمُهَاجِرِينَ تَتَزَيَّنُ بِمِثْلِ هَذَا فِي هَذَا الْعِيدِ؟» آیا همه دختران و زنان شهر در روز عید قربان می‌توانند چنین گردن‌بندی را که تو بسته‌ای، ببندند؟» حتی اگر تو از راه قانونی خارج نشده باشی، آیا همه دختران این جامعه می‌توانند چنین گردن‌بندی ببندند؟ گفت: نه. فرمود: تو دختر خلیفه‌ای. پس تو هم حق نداری این گردن‌بند را ببندی. شما وقتی حق داری چنین گردن‌بندی ببندی که همه دختران و زنان این شهر چنین امکاناتی داشته باشند؛ چون فرزند مسئولین حکومت اسلامی هستی.»

حسین(ع) به دنبال اعاده چنین حکومت دینی است که عملی هم بود و اتوپیای خیالی نبود، فرضیات نبود و دست کم دو سه بار تجربه شده بود؛ در عصر پیامبر(ص)، در عصر امیرالمؤمنین(ع) و در عصر امام حسن(ع)، حکومتی که شما در عهدنامه مالک اشتر و سرتاسر نهج البلاغه می‌توانید مختصاتش را یک به یک ترسیم بکنید که چون فرصت نیست، عبور می‌کنیم. حکومتی که به زن اشرافی قریش و کنیز ایرانی او به یک اندازه از بیت‌المال سهم می‌دهد و وقتی او اعتراض می‌کند که مگر من با این اسیر مساوی‌ام؟ حضرت امیر(ع) مشتی خاک برمی‌دارد و می‌پرسد:

«این خاک که در دست من است، آیا این طرف با آن طرف خاک فرقی دارد؟ می‌گوید: نه. خاک‌ها را جلوی پای زن اشرافی می‌ریزد و می‌گوید: به سهم خودت و این برابری، قانع باش. بردار و برو.»

امام حسین(ع) می‌خواهد چنین حکومت دینی را دوباره احیا بکند؛ حکومتی که وقتی اصولش را علی(ع) اعلام کرد، به عمروعاص خبر دادند که اگر دست علی برسد، تمام اموال تو را مصادره می‌کند و تو را از اموال حرام، عریان می‌کند؛ چنان که پوست از چوب برمی‌کنند. خلاصه، این دینی که حسین(ع) می‌گوید، غیر از دینی است که من و تو می‌گوییم. این حکومت دینی که علی و آل علی(ع) به تبع قرآن و سنت به دنبال آن هستند، غیر از حکومت دینی‌ای است که من و تو درباره آن حرف می‌زنیم که در آن، همه کار می‌شود کرد و اسمش را فقط اسم دینی می‌گذاریم و یک عنوان مذهبی روی هر چیزی می‌توان گذاشت. اهل بیت پیامبر(ص) به دنبال چیز دیگری هستند و با این‌ها نمی‌شود ساخت. فقط باید آنان را از سر راه برداشت؛ همین. عمروعاص‌ها و معاویه‌ها، اولیای خدا را از سر راه برمی‌داشتند تا راحت حکومت کنند و همه آن عزیزان، مسموم شدند یا شهید شدند یا به زندان رفتند یا تبعید شدند.

حکومتی که امام حسین(ع) به دنبال آن بود، حکومتی بود که در آن بشود حاکمان را نهی از منکر کرد. «قولهم بمرآلحق» یعنی تندترین منتقدان دلسوز، نزدیک‌ترین رده به مسئولان باشند و کسانی که بتوانند بدون سازشکاری و محافظه‌کاری علیه فسادها انتقاد صادق و صریح بکنند. حکومتی که در آن، افرادی که کار بلد نیستند، شرعا حرام و ممنوع باشد که قبول مسئولیت بکنند. حضرت امیر(ع) فرمود: «فهو خائن.»؛ یعنی کسانی

که کار را نمی‌شناسند ولی مسئولیت قبول می‌کنند، خائن هستند. حکومتی که قوم و خویش‌بازی و پارتی‌بازی و آقازاده‌بازی و این حرف‌ها در آن نیست. حکومتی که فرمود: «إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ». حاکمان، بشرند و مثل همه بشرها در معرض خطرند و باید مراقب خودشان باشند. حکومتی که حسین(ع) به دنبال ساختن آن بود و شهید شد، حکومتی بود که سطح زندگی مسئولین درجه یک و دوی آن، وزیرش، و کیلش، رئیس جمهورش، رئیس قوه قضائیه، رئیس دادگستری، رئیس مجلس و نماینده‌های مجلس آن در حد متوسط مردم به پایین باشد. نباید خانه‌های آن‌ها در منطقه بالای شهر باشد و در کنار اشراف زندگی بکنند. این است حکومتی که حسین بن علی(ع) برای تشکیل آن شهید شد. حکومتی که فرمود حاکمان آن نباید اهل مسامحه و سازشکاری و ریاکاری باشند. اگر کسانی در حکومت اسلامی، باندبازی و حزب‌بازی و قوم و خویش‌بازی بکنند، حضرت امیر(ع) فرمود: این‌ها محاربند و اعلام جنگ با خدا و رسولش داده‌اند. حکومتی که فرمود: «مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ اسْتغْنَى عَنْ أَعْوَانِهِ.»؛ یعنی «اگر عدالت را اجرا بکنید، دیگر احتیاجی به تبلیغات و مهندسی مصنوعی افکار عمومی و جلب توجه مردم ندارید؛ بلکه خود عدالت، با صدای بلند حرف می‌زند. اجرای عدالت، خودش حرف می‌زند. با عملتان حرف بزنید. فرمود: عدالت را اجرا کن. «وَاحْذَرِ الْحَيْفَ»؛ از ستم پرهیز. «الْحَيْفُ يُدْعُوا إِلَى السَّيْفِ»؛ ستم و بی‌عدالتی، زمینه شورش و درگیری و خشونت‌های اجتماعی را ایجاد می‌کند.»

در برابر این ایده، اموی‌ها و عباسی‌ها دنبال حکومتی به ظاهر دینی بودند که کسب و حفظ قدرت به هر قیمت را تعقیب می‌کرد و نزد آنان،

نگاه غیر ارزشی و غیر ایدئولوژیک به حکومت و سیاست، اصالت داشت و صرفاً دنبال مسابقه قدرت و دنیاپرستی بودند.

امام حسین(ع) در قیام عاشورا، به همه این ریزه کاری‌ها توجه داشتند و جنبش کربلا، یک عملیات استشهادی و عاشقانه بود اما صرفاً محدود در عشق نبود، باطناً یک سلوک عارفانه الی‌الله بود اما امام(ع) به همه آثار اجتماعی و تاریخی آن، همه آثار تربیتی، سیاسی و فرهنگی آن کاملاً توجه داشتند و این سلوک عاشقانه، در عین حال، یک رفتار عاقلانه بود و اصولاً عشق و عقل در منطق عاشورا، هووی یکدیگر و پشت به یکدیگر نیستند. عشق عاشورایی، عاقلانه است و عقل عاشورایی، عارفانه است، یک پدیده است با دو بعد، یکی بعد سلوکی و رو به خدایی و دیگری، بعد اجتماعی و روبه خلقی، و هر دو مهم و هر دو، به یکدیگر مربوط.

محاسبه و عقلانیت در عاشورا، ترک نشد بلکه رو به اهداف الهی، هدفگیری شد.

◆ عاشورا، پایان تأویل ◆

نشست دوّم - تاسوعای ۸۰

لله در قلب عالم اسلام یعنی نزدیک کوفه، مقر حکومتی حضرت علی بن ابی طالب (ع)، فرزند ایشان و پیامبر اسلام (ص)، یعنی امام حسین (ع)، به شهادت می‌رسد. چه مؤلفه‌هایی این حادثه را رقم می‌زند؟! و اساساً در یک جغرافیای کلی تر از زندگی سیاسی حضرت اباعبدالله (ع) بفرمایید که چه زمینه‌سازی‌هایی شد که خلافت شخصی مثل یزید بن معاویه که مشهور به فساد و فسق در عالم اسلام بود، به راحتی طرح می‌شود؛ حضرت می‌فرمایند: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ أَلْسَلَامٌ إِذْ بُلِيَّتِ الْأَسْلَامُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ.» چگونه و چرا خلافت چنین کسی از طرف معاویه قابل طرح می‌شود و در عالم اسلام هم متأسفانه به نتیجه می‌رسد؟!

این ساعاتی که می‌گذرانیم، جزء حساس‌ترین ساعات تاریخ بشر است. صبح عاشورا، یکی از پیچ‌های بسیار تند تاریخ اسلام و تقدیر بزرگی بود که از وقتی سیدالشهدا (ع) به دنیا آمد، بشارت این روز و این ساعات و لحظات داده شده بود.

وقتی ایشان به دنیا آمدند و قنذاقه‌اش را به محضر پیامبر اکرم (ص) بردند پیامبر، ایشان را در آغوش گرفتند و بوسیدند و همان ابتدا گریستند. برای کودکی که تازه به دنیا آمده، روضه خواندند و گریستند و فرمودند: «حسین را که می‌بینم، پیش چشم همه ظلم‌هایی مجسم می‌شود که در همین جامعه و به دست همین امت بر سر او خواهد آمد. او را می‌بینم که به حرم من پناه می‌آورد؛ اما راهش نمی‌دهند و مرا در خواب می‌بیند که او را به سینه خود می‌چسبانم و به او می‌گویم که از شهر من، خانه من و حرم من بیرون برو که وقت هجرت خونین توست. سپس او را به شهادت مؤده می‌دهم و آن گاه او به سوی قتل‌گاه خویش به راه می‌افتد و بهترین شهدای این امت و بهترین مجاهدین امت من در کنار او در خون می‌تپند. او را می‌بینم که چگونه تیر خورده، از اسب به خاک می‌افتد و مثل گوسفندی، سر او را با نام خدا می‌برند. و اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.» سپس در حق او گریستند. این وقتی است که تازه قنذاقه حسین را آورده‌اند که پدر بزرگش او را ببیند و نامی بر او بگذارد. بعدها همان شد که پیامبر (ص) گفته بود. موقعی که سیدالشهدا (ع) می‌خواستند از مدینه به سوی مکه و سپس کوفه خارج شوند، برای وداع بر سر قبر پیغمبر (ص) آمدند. خودشان فرمودند که سحرگاهان، مرا بر سر قبر پیامبر، خواب در ریود. در خواب، پیامبر (ص) را دیدم که آمد و مرا در آغوش کشید و پیشانی مرا بوسید و به من فرمود: «عزیز من، حسین! تو را به همین زودی، کشته و در خون تپیده، تشنه و سربریده می‌بینم؛ به دست گروهی از امت خویش که خود را مسلمان می‌خوانند. بدان که ما منتظر تو هستیم و تو به مقام خود و آن منزلتی که برای تو در عالم آخرت تدارک دیده شده، جز با شهادت نخواهی رسید».

کسانی چون محمد حنفیه یا ام‌سلمه و دیگران در همان مدینه و کسانی هم در مکه، مدام ایشان را نصیحت کردند که حال اگر به این تصمیم هم رسیده‌اید، لاقبل

تنها بروید و زن و بچه‌ها را به قتل گاه نبرید؛ اما ایشان فرمود: «خداوند می‌خواهد مرا "کشته" ببیند».

گفتند: «زنان و کودکان را با خود نبرید»؛ گفت: «خدا می‌خواهد دختران، همسران و کودکان مرا اسیر و در زنجیر و آواره بیابان‌ها ببیند و کار امت جز با ریختن خون ما به سامان نخواهد رسید. ما باید کشته بشویم تا اسلام بماند».

در زیارت‌نامه‌هایی که درباره سیدالشهدا(ع) یا شهدای کربلا رسیده، به فلسفه قیام عاشورا به وضوح اشاره شده است. از جمله آمده است: که «اللَّهُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأُمَّةِ عَكَفَتْ عَلَى الْقَادَةِ الظَّالِمَةِ وَ هَجَرَتِ الْكِتَابَ وَ السُّنَّةَ وَ جَارَتْ عَنِ الْقَصْدِ»؛ خدایا، بیشتر مردم جامعه اسلامی در برابر حاکمیت ظلم و بی‌عدالتی تسلیم شدند و سازش کردند و کتاب و سنت را از زندگی خود کنار گذاشتند و حق را کشتند و از خط تو خارج شدند و قدرت به دست احزاب قدرت‌طلبی افتاد که کتاب خدا را تفسیر به رای و تحریف کردند «حَرَفَتِ الْكِتَابَ» و قرائتهای «من در آوردی» به آن نسبت دادند. «اللَّهُمَّ إِنَّ سُنَّتَكَ لَضَائِعَةٌ»؛ خدایا، راه تو و سنت تو ضایع شده و قانون تو را تعطیل کرده‌اند؛ پس رزمندگان جبهه حق را در طول تاریخ یاری کن و نیروهای سپاه باطل را قلع و قمع فرما.

در زیارت‌نامه دیگری داریم: «خدایا، حسین(ع)، خونش را در راه تو داد «لَيْسَتِنَقْدُ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّالَّةِ»»؛ برای آن که مردم دیگر سرگردان شده و راه درست را گم کرده بودند و از هیچ چیز تحلیل نداشتند. حسین(ع) می‌بایست شهید می‌شد تا مردم از اوضاع، تحلیل پیدا کنند. در زیارت‌نامه دیگری می‌گوییم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالِغْتَ فِي النَّصِيحَةِ»؛ به سیدالشهدا(ع) عرض می‌کنیم:

«ما شهادت می‌دهیم که تو با همه وجود برای خیرخواهی مردم مایه‌گذاری کردی و امانت بزرگ را که جهاد برای اصلاح حکومت و جامعه بود، ادا کردی؛ نماز را اقامه کردی (ارتباط با خدا)؛ زکات را پرداختی و فرهنگ «زکات» را احیا

کردی (ارتباط با خلق و مبارزه با گرسنگی و فقر در جامعه)؛ «وَأَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ» (نظارت و اصلاح دائمی و حساسیت همیشگی نسبت به ارزش و ضدارزش در جامعه) ورزیدی».

در زیارت‌نامه حضرت عباس(ع)، خطاب به ایشان عرض می‌کنیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ الْبَدْرِيُّونَ الْمُجَاهِدُونَ»؛ «شهادت می‌دهم که خط تو همان خط مجاهدین جنگ بدر است و تو همان مسیر را می‌روی و این نبرد، همان نبرد است».

بعد می‌گوییم: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً»؛ «ای کاش من با شما و در کنار شما بودم و در این راه کشته می‌شدم». یعنی جبهه من، جبهه شماست و ما در همان خط شما هستیم. توجه داشته باشید که مؤلفه‌های زیادی عمل کردند تا بشود در روز روشن، حسین بن علی(ع) را در جامعه‌ای که جدش بنا کرده و پدرش سال‌ها بر آن حکومت کرده بود، کشت و سرش را بر سر نیزه برد. شرایط زیادی دست به دست هم داد تا جامعه و تاریخ، کربلاخیز شد. من فقط به یکی دو مورد اشاره می‌کنم که باید نسبت به آن‌ها حساس بود. یکی، آن فئه باغیه‌ای است که پیامبر(ص) گفته بودند که روزی وارد حکومت اسلام می‌شوند و قدرت را در دست خواهند گرفت. آنان به تدریج و از دوره‌های قبل در داخل حکومت اسلامی خزیدند. باندهای فاسد قدرت‌طلب، ابتدا در گوشه حاکمیت دینی خزیدند؛ ولی کم‌کم فرصت پیدا کردند و توطئه‌های پیچیده‌ای برای جنگ قدرت، طراحی و اجرا کردند و گام به گام، همین احزاب و جناح‌ها، احزاب شرک و نفاق در حکومت، نفوذ کردند و جای پا یافتند. آنان اصول نهضت پیغمبر(ص) را قبول نداشتند ولی تظاهر می‌کردند که قبول دارند و شروع به تحریف این اصول کردند و به تو خالی کردن آن پرداختند و پله پله بالا آمدند تا حاکمیت به تدریج تغییر کرد. ظاهر حکومت دینی، باقی بود ولی باطنش عوض شد.

یکی دیگر از مؤلفه‌های مؤثر این که بعضی از سران سابقه‌دار جهان اسلام و اصحاب پیامبر(ص) کم‌کم فاسد شدند و در پی دنیا افتادند تا زهد و گذشت و فداکاری‌های سابق خود را جبران کنند و به اشراف، سرمایه‌دارهای بزرگ و رانت‌خواران حکومتی تبدیل شدند. بعضی‌شان کسانی بودند که سابقه جهاد و تلاش، انفاق، تبعید، شکنجه شدن و فداکاری‌های بزرگ داشتند و فقط شهید نشده بودند؛ والا بسی فداکاری‌ها کرده بودند؛ افراد خوش‌نامی که کم‌کم اولویت‌هایشان عوض شد، اخلاقشان، طرز فکرشان و طرز حرف زدنشان تغییر کرد و از آن آرمان‌ها و ایده‌ها فاصله گرفتند، هم‌چنین با جناح‌های مخالف اسلام که به ظاهر، مسلمان شده بودند، علیه علی و آل علی(ع) و برای حفظ منافع خود ائتلاف کردند و انحرافات مالی، عقیدتی، اخلاقی و سیاسی به تدریج در این مدت اتفاق افتاد.

نکته دیگر، این که شهادت سیدالشهدا(ع) در دوره نسل سوم نهضت پیغمبر(ص) اتفاق افتاد که جوانانی وارد جامعه شده بودند که حلاوت تعالیم چشم‌درچشم پیامبر(ص) را نچشیده و بدر و احد و خیبر و خندق را ندیده بودند؛ ولی می‌دیدند که اصحاب پیغمبر با یکدیگر درگیرند و همگی هم از اسلام و قرآن و دین، دم می‌زنند. تشخیص برای اینان بواقع مشکل بود که آیا علی(ع) و حسن(ع) و حسین(ع)، حق می‌گویند یا آن آقایانی که با اینان درگیرند؟ این نسل سوم در هر دو جبهه هم حضور داشته‌اند. اگر بخواهم درباره جغرافیای سیاسی زندگی سیدالشهدا عرض کنم، باید بگویم که ایشان در سال‌های سه یا چهار هجری به دنیا آمدند؛ یعنی حول و حوش جنگ احد و در کوران مبارزات جد و پدرشان برای تثبیت حکومت اسلامی در مدینه. امام حسین(ع)، هفت-هشت ساله هستند که پیامبر(ص) از دنیا می‌روند و قضیه سقیفه پیش می‌آید و مسایلی که بعد از آن اتفاق می‌افتد. پیامبر اکرم(ص) برای آن که مردم را از همان دوران خردسالی به حسین(ع) توجه داده باشند و جامعه اسلامی نسبت به مواضع جریان‌ها در دهه‌های بعد توجیه شده باشند

تا در صف بندی‌های نیم قرن آینده در جهان اسلام که یک طرف آن حسن (ع) و حسین (ع) و طرف دیگر، یزید و معاویه‌اند، حق و باطل را بتوانند تشخیص بدهند، ایشان به مناسبت‌های گوناگون بارها و بارها در حضور مردم از شاخص بودن حسن (ع) و حسین (ع)، سخن گفتند تا در حافظه عمومی جامعه اسلامی، آن عزیزان به عنوان ملاک دین مطرح باشند و بر «فته باغیه» و باند تبهکاری که با اینان درگیر می‌شوند، نفرین فرستادند. می‌فرمود: «حُسَيْنٌ مِّنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»؛ یعنی خط من، خط حسین (ع)، و خط حسین (ع)، خط من است و فردا که من نیستم، حسین یعنی من و موضع حسین یعنی موضع من. اگر فرمود حسن و حسین، سید شباب اهل الجنة هستند، نوعی تعیین تکلیف برای آینده جهان اسلام و تشخیص خطوط هم بود. پیامبر (ص) در میان سخنرانی، این دو کودک را بر روی زانوهایشان می‌نشانند و در ملاءعام می‌بوسیدند و اگر در هنگام سجده نماز، حسین (ع) که کودک بود بر شانه پیامبر (ص) می‌رفت، پیامبر نماز را معطل می‌کرد تا حسین (ع) خود پایین بیاید و سپس از سجده بلند می‌شدند. پیامبر (ص) می‌خواست به هر بهانه به مردم بگوید که این‌ها معیار خط منند و وقتی من نیستم، ادامه خط من، حسن (ع) و حسین (ع) هستند. در واقع، جامعه را برای تشخیص جناح بندی‌های آینده در سی - چهل - پنجاه سال بعد آماده می‌کردند. اگر پیامبر (ص) می‌گویند «حُسَيْنٌ مِّنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»، بدان معنی است که فردا باند اموی‌ها نتوانند بگویند که ما هم اسلامی هستیم و درک و تفسیر خودمان را از اسلام داریم؛ یعنی حسین (ع)، یک تفسیر دارد، یک تفسیر هم ما داریم. خاطره صدای پیامبر (ص) باعث می‌شد که نتوانند چنین چیزهایی را به سادگی بگویند. وقتی پیامبر (ص) گفت حسین منی و انا من حسین، یعنی اسلام، یک تفسیر بیشتر ندارد و آن تفسیر حسین (ع) است و تفسیر اموی‌ها، تفسیر درست اسلام نیست تا آن‌ها فردا به راحتی نگویند - چنان که گفتند - که اسلام، مقدس و محترم است؛ ولی ربطی به دعوای ما ندارد؛ برخورد ابزاری با آن نکنیم! دین را داخل مسائل

سیاسی و اختلافات خود نکنیم، دین در کنار و محترم باشد!!؛ ما با حسن و حسین بر سر مسائل دیگری دعوا می‌کنیم و اختلاف ما اصلاً ربطی به دین ندارد، اسلام، مقدس است؛ پیغمبر، محترم است و قرآن روی سر ماست؛ اما ما کار خودمان را انجام می‌دهیم، حسین هم به خاطر قدرت با ما می‌جنگد؛ ما هم جواب او را می‌دهیم. پیامبر اکرم (ص) برای آن که نتوانند بعدها چنین حرف‌هایی را بزنند و برای آن که معلوم باشد که جنگ حسین (ع) و یزید، جنگ دو قبیله و دو جناح و دو قرائت در داخل اسلام نیست، بلکه جنگ اسلام و کفر است، از دهه‌ها قبل، تکلیف خطوط را روشن نمودند.

امام حسین (ع)، سی و دو - سه ساله هستند که قضیه شورش و قتل خلیفه سوم و سپس بیعت مردم و خلافت حضرت امیر (ع) پیش می‌آید. این دو بزرگوار، در آن سه جنگ دوره خلافت حضرت در رکاب امام، حضور دارند و در سال چهل هجری که حضرت امیر (ع) شهید می‌شوند، حسن (ع) و حسین (ع)، سی و هفت - هشت ساله‌اند و بعد از چند ماه هم حکومت صالح و انقلابی امام حسن (ع) سقوط می‌کند و آن قضایای براندازی پیش می‌آید. زمینه‌سازی اموی‌ها برای عاشورا از چه وقت شروع شد؟! هنوز معاویه زنده بود که روزی مغیره بن شعبه به یزید می‌گوید: «اصحاب پیغمبر و بزرگان اصحاب رفته‌اند، یا در حال رفتن‌اند... پیرمرد هستند و فرزندان‌شان بزرگ شده‌اند، به بابا بگو دست به کار ولایت‌عهدی و حکومت تو شود که دیگر وقتش است».

معاویه می‌گوید: «هنوز زود است، فعلاً فضا را باید آماده کرد، اما هنوز نمی‌شود این حرف را صریح زد». بنابراین، یک پروژه چند ساله تبلیغاتی - فرهنگی از سوی دستگاه معاویه شروع می‌شود. یکی از برنامه‌هایشان این بود که بعضی از اصحاب ضعیف پیامبر (ص) را بخرند؛ به ویژه نسل دوم را نمک‌گیر و وارد دستگاه معاویه می‌کنند. دیگر این که اصحاب صاحب تشخیص و مؤمن امیرالمؤمنین (ع) و

حسن(ع) و حسین(ع)، یک به یک ترور یا مسموم می‌شوند. حُجْر، حَضْرَمی و بسیاری دیگر شهید، مسموم یا ترور یا تبعید می‌شوند و هر کدام به نحوی از سر راه برداشته می‌شوند. از آن طرف، روی افکار عمومی هم کار می‌کنند. از طریق منبرهای حکومتی، چهره اموی از اسلام را رواج می‌دادند و می‌خواستند یک اسلام صامت، ساکت، مقدّس و کلی‌گو که ربطی به عدالت و حقوق مردم و حکومت و سیاست ندارد، بسازند و با جعل حدیث و تفسیر به رأی، کاری کنند که مردم در این اسلام نتوانند جای حسین(ع) و یزید را تشخیص بدهند که کجاست. آنان، هنرمندان، شاعران و اقشار فرهنگی را بسیج کردند و با پول و رشوه خریدند تا با شعر و خطابه، افکار عمومی را تغییر دهند و کم‌کم فضای فرهنگی - سیاسی جامعه عوض شد و به همه آموختند که می‌توان این حرف‌ها را زد، این حرف‌ها را ما داریم می‌گوییم؛ پس می‌شود گفت. می‌شود بحث از خلافت یزید را مطرح کرد. به اصطلاح «تابوشکنی» کردند؛ یعنی قبح این سخنان را شکستند و سنت حاکم بر جامعه را عوض کردند. حتی کنگره عمومی برای ولایت‌عهدی یزید به راه انداختند. نفاق و ریاکاری آنان نیز در این حدّ بود که همین معاویه که غصب خلافت می‌کند و رسماً آن را به سلطنت تبدیل می‌کند، در سخنرانی‌اش قرارداد خود با امام حسن(ع) را پاره می‌کند و می‌گوید: «مردم، من برای دین با شما نجنگیدم و حکومت را برای دین نمی‌خواهم؛ من به نماز و حج و زکات شما کاری ندارم و برای این چیزها نجنگیدم؛ بلکه تنها برای قدرت جنگیدم و آن را به‌دست آوردم».

این همان فرهنگ سکولار است که می‌گوید من اصلاً حکومت را برای دین نمی‌خواهم و تابع دین نمی‌دانم. همین آدمی که به صراحت می‌گوید که دین، زیر پای من است و من قدرت می‌خواستم و به آن هم رسیدم، وقتی دارد می‌میرد، عوام‌فریبانه وصیت می‌کند که قدری مو و ناخن پیامبر را که یا ادعای دروغ کرده یا واقعا برای چنین روزهایی نگه داشته بودند - محض تبرک در چشم و دهان من

بریزید و سپس مرا کفن و دفن کنید. ببینید کسی که با حسن(ع) و حسین(ع)، آن جنایت‌ها را می‌کند، برای عوام‌فریبی چه می‌کند! بعد هم به یزید وصیت می‌کند که در عراق سخت‌گیری نکن و حاکمان آن‌جا را با فاصله‌های کوتاه عوض کن و با مردم راه بیا؛ یعنی نوعی شبه دموکراسی در عراق پیاده کن و برخورد شدید نکن؛ چون مردم عراق، خیلی تحمل برخورد شدید ندارند و سه - چهار نفر هم حریفان اصلی تو هستند که با هر یک با روش خاصّ خودش برخورد کن. یکی‌شان مقدّس‌مآب و ترسوست؛ او را بترسان. یکی‌شان مثل خودت اهل شهوت و عیاشی است؛ او را بخر. یکی هم که ابن‌زبیر بود آدم کینه‌توزی است؛ او را بکش. یکی هم حسین(ع) است که هیچ نقطه‌ضعفی ندارد و کشتن او هم آسان نیست؛ سعی کن هر طور شده، با او مدارا کنی و تا می‌توانی، او را نکش و با او درگیر نشو. این فضا و جغرافیای سیاسی دوران معاویه است.

🔗 بحث به معاویه رسید که در انحراف تاریخ اسلام خیلی مؤثر بوده است. معاویه بعد از حکومت حضرت امیر(ع) که بر شتر خلافت سوار می‌شود، چه برخوردهایی با حضرت امام حسن(ع) و سپس با حضرت اباعبدالله الحسین(ع) دارد؟!

ببینید! امیرالمؤمنین(ع) شهید شدند. بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود و نیمه شب مخفیانه دفن شدند. علی(ع) و فاطمه(س)، هر دو مخفیانه دفن شدند و قبر امیرالمؤمنین تا زمان امام صادق(ع) - طبق روایات - مخفی ماند و ایشان پس از سقوط بنی‌امیه، محل قبر شریف را اعلان کردند. قبر حضرت زهرا(س) هم که تاکنون مخفی است. فردای شهادت علی(ع) که امام حسن مجتبی(ع) به مسجد آمدند و نماز صبح را با مردم خواندند و مردم با ایشان برای رهبری و خلافت، بیعت کردند، خطبه‌ای خواندند که خیلی جالب است.

امام حسن (ع) به مردم می‌گویند «دیشب مردی به آسمان رفت که هیچ کس در عمل صالح بر او مقدم نبود و نخواهد بود. در رکاب پیامبر (ص)، جهاد کرد و با جان خود از جان و آرمان پیامبر دفاع کرد. «و کان لا یَرْجِعُ حَتَّى یَفْتَحَ اللَّهُ عَلَیْهِ»؛ به هیچ خطی نزد و حمله نکرد مگر آن که آن خط در هم شکست. او در همان شبی شهید شد که عیسی بن مریم (ع) به معراج رفت. «وَمَا خَلَّفَ صَفْرَاءَ وَ لَا بَيْضَاءَ»؛ درهم و دیناری از خود به ارث نگذاشت. حاکم جهان اسلام و خلیفه مسلمین بود و وقتی از دنیا رفت، جیب او خالی بود. خلیفه‌ای با جیب خالی رفت». این جمله را که امام حسن (ع) گفتند، بغض گلویشان را گرفت و گریستند و مردم هم با صدای بلند گریستند.

در زمان خلافت امام حسن (ع)، دسیسه‌ها، جنگ روانی، جاسوسی، ترورها و مسائل عجیب و غریبی اتفاق افتاد؛ بعد هم حمله ارتش معاویه و خیانت بعضی از افسران برجسته امام حسن (ع) و ضعفی که مردم نشان دادند و نامه‌های سازش که عده‌ای از افراد معتبر برای معاویه نوشتند که تو اگر بیایی، ما حال جنگیدن با تو را نداریم و خودمان حسن (ع) را ترور می‌کنیم یا او را به تو تسلیم خواهیم کرد. بیا که دیگر حوصله جنگیدن نداریم. با این که حسن بن علی (ع) بر حق است و تو به دنبال حق و عدالت نیستی؛ ولی بیا. امام حسن (ع) هم که این گزارش‌ها به ایشان رسید و نیروهای اطلاعاتی به ایشان خبر می‌دادند که غالب افسرهای درجه یک شما به معاویه نامه نوشته‌اند و خیانت کرده‌اند و وضع خراب است، یعنی نمی‌شود جنگید و همه چیز متلاشی شده است، در یک سخنرانی خطاب به مردم کوفه فرمود: «این بار اولتان نیست که عدالت را در نیمه راه رها می‌کنید. شما با علی (ع) نیز همین رفتار را کردید. ابتدا به گرمی بیعت کردید؛ اما بعد تنه‌ایش گذاشتید. شما با میل خودتان و به اصرار با من بیعت کردید؛ نه به زور: «بایَعْتُمُونِی طَائِعِینَ غَیْرَ مُكْرَهِینَ». من که

به زور از شما بیعت نگرفتم. شما خود با من بیعت کردید. حال چرا این گونه عمل می‌کنید؟ شما مگر صغیرید؟» به هر صورت، این ماجرا آن چنان گذشت.

دوره، دوره تابعین یعنی نسل دوم و سوم نهضت اسلام است و صلحای صحابه هم شهید شده‌اند یا مرده‌اند یا پیرمرد و منزوی هستند. عده‌ای از اصحاب پیغمبر(ص) در این سال‌ها با هم جنگیده بودند و در دعوای بین جناح‌های مختلف با یکدیگر درگیر بودند؛ عده‌ای از آن‌ها هم فاسد و اهل دنیا شده بودند. یاران اصلی حضرت امیر(ع) شهید شده بودند. قبل از این قضیه هم جنگ صفین اتفاق افتاده بود که ده‌ها هزار نفر از دو طرف کشته شده بودند و یک حالت داداگی و بی‌تحلیلی و یأس و شایعه‌پراکنی، جناح‌بندی‌های شدید، درگیری‌های داخلی، مال‌دوستی و ضعف نفس یا ضعف تشخیص، کار را خراب کرده بود. حتی بعضی از اصحاب اصلاً تحلیل نداشتند که چه بکنیم. چنین وضعیتی بر فضای جامعه حاکم بود و باند نفوذی در حاکمیت اسلام یعنی امویان دائم تبلیغ می‌کردند که این علی و آل علی(ع) اصلاً آرام نمی‌توانند بگیرند؛ وقتی حکومت در دستشان است، به گونه‌ای فتنه می‌کنند و وقتی حکومت در دستشان نیست، باز به گونه دیگری فتنه می‌کنند و مدام به دنبال درگیری و جنگ و تفرقه هستند و نمی‌توانند آرام بنشینند و تمکین کنند!!

دهه چهارم اسلام، با سقوط حکومت امام حسن(ع) و هجرت این دو بزرگوار به مدینه آغاز می‌شود. پس از سقوط حکومت اسلامی، به مدینه می‌روند تا دوباره به تربیت نیرو و تشکیل یک هسته مقاومت برای دهه چهارم اسلام پردازند، مسجدالنبی، پایگاه حسن(ع) و حسین(ع) می‌شود و یک هسته مقاومت ریشه‌دار در نسل سوم انقلاب پیغمبر ایجاد می‌کنند که بعدها در یک روند ده ساله نیرو گرفت و ماهیت معاویه را فاش کرد.

دستگاه معاویه هم کم‌کم در این دهه - بیست سال، دست خود را رو کرد. کسی که ادعای اسلام می‌کرد و با ریاکاری به ناخن پیغمبر(ص)، تبرک می‌جست،

ریاکاری و تظاهر را به تدریج کنار گذارد و به فسادهای علنی در حکومت پرداخت. اولاً معاملات ربوی را رسماً آزاد اعلام کردند تا دست سرمایه‌دارها و اشراف و حکومتی‌ها برای چاپیدن و چپاول مردم باز بشود. قوانین الهی را در مورد صاحبان قدرت و ثروت و حاکمان و بچه‌هایشان و آقازاده‌هایشان تعطیل کردند یعنی رسماً فساد می‌کردند؛ بدون این که مجازات بشوند. هم‌چنین دیگر قانون در مورد سرمایه‌دارها و سران احزاب اجرا نمی‌شد. اسم پیغمبر (ص) بر روی منبرها کم‌کم ترک و ممنوع شد. لعن علی (ع) بر منبرها اجباری شد و حب علی (ع)، یک جرم سیاسی شد. استفاده از ظرف طلا، انگشتر طلا و لباس حریر که اسلام بر مردان حرام کرده بود و یک علت آن هم این بود که این‌ها تیپ لباس و اخلاقیات اشرافی و سرمایه‌داری است و اخلاق طبقاتی ایجاد می‌کند، دوباره رایج شد. احکام و قوانین الهی را تغییر دادند یا زیر پا گذاشتند؛ با این بهانه که دیگر اوضاع، عوض شده و شرایط تغییر کرده و آن احکام، قدیمی است و مال دوره پیغمبر (ص) بوده و اکنون جامعه و فضا عوض شده و ما باید احکام جدیدی داشته باشیم. کم‌کم منکرات و فساد، علنی و تئوریزه شد. فساد اخلاقی هم رایج شد. جبری‌گری را نیز ترویج کردند که ای مردم، حاکمیت اینان را خدا خواسته و این وضعی را که حاکم بر شماست، خدا خواسته است؛ یعنی به اسم دین و خدا سکوت کنید و دیگر تکان نخورید؛ همین است که هست.

از آن طرف هم پی‌درپی، مکاتب غیر اسلامی را ترجمه می‌کردند و وارد فرهنگ جامعه می‌ساختند که این روند در زمان بنی‌امیه شروع شد و در زمان بنی‌عباس به اوج رسید. متون مکاتب شرقی و غربی، از متون زرتشتی، مسیحیت و یهودی و یونانی و بودایی و حتی الحاد و دهری‌گری ترجمه می‌شد؛ با این بهانه که «آزادی بحث و اندیشه» است؛ اما در همان زمان، در داخل جهان اسلام، اهل بیت پیغمبر (ص) را که مفسران اصلی اسلام و قرآن بودند، لای جزز دیوار می‌گذاشتند و

به این‌ها آزادی نمی‌دادند. علی‌رغم همه شعارهای آزادی‌خواهانه و گفت‌وگو، نوبت به عترت پیامبر(ص) که می‌رسید، آزادی بیان و عقیده و اندیشه و گفت‌وگو مطلقاً در کار نبود؛ اما فلسفه و عرفان شرق و غرب، آزادانه ترجمه و ترویج می‌شد و مناظره و گفت‌وگو در جریان بود.

بینید چقدر پیچیده عمل می‌شد تا اهل بیت و شیعیان را خفه کنند اما با مبارزه منفی حسن(ع) و حسین(ع) و زینب(س)، کم‌کم ماهیت آنان رو شد. امام حسن(ع)، چهل و هفت - هشت ساله هستند که شهید می‌شوند و به امام حسین(ع) سفارش می‌کنند: «فعلاً با این‌ها درگیر نشوید؛ چون هر درگیری در این شرایط به نفع آنان است و به دنبال بهانه‌ای برای سرکوب شما هستند. حتی جنازه مرا که می‌برید تا در کنار پیامبر(ص) دفن کنید، اگر نگذاشتند، شما بر سر این قضیه، شمشیر نکشید و درگیر نشوید و مرا در بقیع دفن کنید؛ یعنی بر سر این مسائل جزئی درگیر نشوید؛ بگذارید، وقت درگیری هم خواهد رسید؛ اما هنوز باید صبر کنید.»

سیدالشهدا(ع) هم به این وصیت، عمل می‌کنند. سال‌ها پس از شهادت امام حسن(ع)، بحث ولایت‌عهدی یزید مطرح می‌شود. یزید، کسی است که با بوزینه می‌خواید و با سگ و شراب و فحشا و شکار محشور بود و با فواحش سر و کار داشت. مادرش از یک خانواده مسیحی بود و فامیل مادری او همگی مسیحی و بعضی رومی بودند و بر روی او کاملاً نفوذ داشتند. «سرجون» که مستشار اصلی سیاسی و نظامی دستگاه یزید است، اصلاً مسیحی بود که نظریه‌پرداز سیاسی حکومت اسلامی در دستگاه خلافت به شمار می‌آمد و یزید از او خط می‌گرفت و بعضی گفته‌اند که در ماجرای عاشورا، در پشت پرده، نقش داشته است. برای شناخت فرهنگ حاکم بر اسلام اموی ملاحظه کنید که روزی در مراسم تفریحی شکار، بوزینه مخصوص یزید که با او می‌خواستند، از روی اسب افتاد و مرد و دستگاه به مدت یک هفته در مناطق اشرافی شمال شام، عزای عمومی اعلام کرد و برای بوزینه یزید، سیاه‌پوش شدند. آدمی بود اهل شعر و شراب و هنرهای درباری و در

ماجرای کربلا حدود سی و پنج سال سن داشت و بعد هم سه سال و نیم حکومت کرد.

نکته دیگر این که دوره بعد از شهادت امام حسن (ع) تا عاشورا که حدود ده سالی به طول می‌انجامد، استراتژی امام حسین (ع) در دوران معاویه این بود که حتی‌الامکان بدون درگیری و یا با درگیری‌های کوچک و قابل‌مهار، حرکت کنند. البته گاهی هم، به‌خصوص در آن اواخر که مفسد دستگاه، علنی‌تر و بیشتر شده بود، درگیر می‌شوند و حتی برای این که به معاویه و دستگاه و به مردم بفهمانند که ما حاکمیت را مشروع نمی‌دانیم و سوء تفاهم نشود که حال که شمشیر نمی‌کشیم، معاویه را پذیرفته‌ایم، کاروانی را که از یمن برای معاویه، اموال حکومتی یا غصبی می‌برد، مصادره کردند و بعد نامه‌ای به معاویه نوشتند و به مسئول همان کاروان دادند که «برو به معاویه بده و بگو کاروانی از مبدا یمن از کنار ما عبور می‌کرد و ما دیدیم که این اموال قرار است خزانه دستگاه ستم تو را پر بکند و فامیلت آن را غارت بکنند؛ اما «إِنِّي إِحْتَجْتُ إِلَيْهَا فَأَخَذْتُهَا»؛ من این اموال را لازم داشتم و همه را برداشتم. والسلام.»

این مصادره اموال حکومتی یعنی آن که ما شما را مشروع نمی‌دانیم و حق حاکمیت با ماست و هم‌چنین یعنی ما تسلیم نشده‌ایم و ایستاده‌ایم.

هم‌چنین مدتی پس از آن که معاویه، حُجر و اصحابش را شهید کرد که از عباد و زهاد و بزرگان بودند، در مراسم حج، سیدالشهدا (ع) و معاویه، یکدیگر را دیدند. معاویه با لبخندی زهر آگین و برای این که به امام حسین (ع) توهین بکند، گفت: دیدی که شیعه پدرت و شما یعنی حجر و بقیه اخلاص‌گران را کشتیم و خودمان کفنشان کردیم و خودمان هم بر جنازه آنان نماز خواندیم؟ سیدالشهدا (ع) هم به حالت لبخند جواب دادند «ولی اگر ما، شما و آدم‌های شما را بکشیم، دیگر بر شما نماز نخواهیم خواند و شما را دفن هم نخواهیم کرد».

این جواب کوبنده سیدالشهدا (ع) به معاویه، نشانه بسیار صریح و مهمی است.

در موردی دیگر، معاویه در نامه‌ای تهدید کننده به امام حسین(ع) می‌نویسد: به من مرتب گزارش می‌دهند که تو آن‌جا در مدینه به دنبال فتنه هستی و قرارداد صلح را نقض می‌کنی؛ از خدا بترس و فتنه نکن و تفرقه نینداز و درگیری را شروع نکن.

امام حسین(ع) هم فوری جواب می‌نویسد: «من فعلا تصمیم نبرد با تو را ندارم و خود می‌دانی که این ادعا دروغ است و خبرهای باند ضدعدالت تو و نیروهای اطلاعاتی فتنه‌جوی تو ساختگی است؛ «حزبُ القاسطین». این پرونده‌سازی‌ها و جوسازی‌ها، کار حزب قاسطین است و دستگاه تو، فضا سازی و بهانه‌گیری برای خون‌ریزی بیشتر می‌کند. این دست‌پخت یاران شیطان است: «حزبُ الظالمِ وَاَعْوَانُ الشَّيْطَانِ». این پرونده‌سازی‌ها فتنه شماهاست و من بنای درگیری مسلحانه ندارم؛ پس دنبال بهانه برای آدم‌کشی بیشتر نباش؛ گرچه من عذر موجهی هم نمی‌بینم که تاکنون نبرد با تو را آغاز نکرده‌ام؛ یعنی عذری هم ندارم و وظیفه‌ام عاقبت جنگیدن با شماست. اما این که به من نصیحت می‌کنی که فتنه نکنم، بدان که من فتنه‌ای بزرگ‌تر از حکومت تو برای جامعه اسلامی نمی‌شناسم و این که برای پس از خود نیز بچه شراب‌خوار و سگ‌باز خود را آماده خلافت می‌کنی و گمان کرده‌ای که من و مردم متوجه این توطئه نیستیم. «فُخِنْتُ أَمَانَتَكَ.» تو در امانت خیانت کردی. «وَأَخْرَيْتَ رَعِيَّتَكَ»؛ و جامعه را از هر حیث تخریب کردی. «كَيْفَ تُوَلِّيهِ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدًا (ص)»؛ چگونه جرئت می‌کنی که چنان کسی را نیز پس از خود بر جامعه اسلامی مسلط کنی؟ کسی که حتی برای یک درهم نمی‌توان به او اعتماد کرد، آیا کل حکومت را نثارش می‌کنی؟! «لَقَدْ اسْتَشْرَتَ». «استشار» یعنی رانت‌خواری، ویژه‌طلبی و اموال مردم را بالا کشیدن و به روش سرمایه‌داری و اشرافی زندگی کردن که از محرّمات بزرگ حکومتی اسلام است. فرمودند شما همگی رانت‌خواری و فساد و زیاده‌طلبی و امتیازطلبی در حکومت کردید و به حقوق مردم، اجحاف کردید. «مَا بَدَّلْتَ الْاِذَى حَقَّ حَقِّهِ» یعنی به هیچ‌یک از این مردم مظلوم که در

این جامعه، صاحب حق بودند و حقوقی داشتند، رحم نکردید و حق هیچ کس را ادا نکردید.

این هاست فلسفه قیام سیدالشهدا که مدتی بعد اتفاق می افتد. فرمودند: «فَهَمْتُ مَاذَكَرْتَهُ عَلَيْهِمُ؛ بدان که من می فهمم چه می کنی و مشغول چه توطئه پیچیده ای برای حاکمیت سلطنتی یزیدی هستی. تَوَلَّيْتُ عَنْ تَوْهُمِ النَّاسِ فِي يَزِيدٍ؟؛ تو می خواهی مردم را در مورد یزید به توهم بیندازی؟ انگار آدم مجبوی را توصیف می کنی که قبلاً پشت پرده بوده و مردم او را نمی شناسند! این مردم که تو و فرزندت را می شناسند پس درباره چه کسی در شهرها جوسازی و تبلیغات می کنی تا فضا را آماده خلافتش کنی؟ آیا ستمهایی که تا کنون بر مردم کرده اید، بس نیست؟ می خواهید مردم را در شبهه بیندازید؟!»

سیدالشهدا (ع) نامه دیگری هم به معاویه دادند که این نامه هم بسیار جالب است. در آن جا نیز می گویند: «أَلَسْتَ قَاتِلَ حُجْرٍ وَأَصْحَابِهِ الْعَابِدِينَ؟»؛ آیا تو قاتل حُجْر و یاران عبادت پیشه او نیستی؟ «يُنْكِرُونَ الظُّلْمَ.»؛ آن ها که در برابر بی عدالتی قیام کردند و تو آن ها را کشتی. «وَيَسْتَأْذِنُونَ الْبِدْعَ.»؛ آنان که در برابر بدعت هایی که شما در اسلام گذاردید، قیام کردند و امر به معروف و نهی از منکر کردند. «وَلَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ»؛ آنان که در راه خدا از سرزنش کسی نترسیدند. چرا چنین انسان های شریفی را کشتی؟ چرا این ها را می کشید؟ شما اصحاب علی بن ابی طالب (ع) را که اصحاب پیامبرند، یک به یک قلع و قمع می کنید. مسموم می کنید، می کشید، ترور می کنید، قتل عام می کنید و این همه، ظلم است. آیا تو قاتل عمر بن حَمَقِ نیستی که چهره اش از فرط عبادت پلاسیده بود؟ آیا او مردی دائم الذکر و دائم العباده نبود؟ و آیا تو همان کسی نیستی که «زیاد» را که حرام زاده بود (نتیجه زنا ی پدرت با مادرش بود) برادر خود خواندی و زنا را مشروع کردی و سپس چنین کسی را بر جان و مال مردم مسلط کردی؟! این حرام زاده را وارد حکومت کردی تا مؤمنین را قتل عام کند؟ «يُصَلِّبُهُمْ عَلَى جُدُوعِ النَّخْلِ.»؛

انسان‌های صالح و انقلابیون را بر شاخه‌های درختان نخل به صلیب می‌کشد. «سُبْحَانَ اللَّهِ كَأَنَّكَ لَسْتَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ لَيْسُوا مِنْكَ»؛ مثل این که تو از این امت نیستی و این امت از تو نیست؛ تو اصلاً به کلی با اسلام و با این مردم بیگانه هستی. آیا تو قاتل «حُضْرَمِی» نیستی؟ زیاد در مورد او به تو گزارش داد که «أَنَّهُ عَلِيٌّ دِينَ عَلِيٍّ» یعنی حُضْرَمِی در خط علی است. آیا تو نمی‌دانی که «دینُ عَلِيٍّ هُوَ دینُ ابْنِ عَمَّةٍ؟»؛ آیا نمی‌دانی که خطّ علی (ع)، همان خط پسر عمویش پیامبر (ص) است؛ همان دینی که تو به نام آن دین و آن پیامبر، به قدرت رسیدی؟»

در جایی دیگر فرمودند: «به خدا سوگند، من کاری بالاتر از جهاد و نبرد با تو نمی‌شناسم و اگر این نبرد را آغاز کنم، به قصد قربت و عبادت می‌کنم و اگر با شما درگیر نشوم، باید برای این کوتاهی، استغفار کنم.»

﴿سؤال﴾ که اینک به ذهن می‌رسد، این است که وقتی معاویه به تدریج حفظ ظاهر را کنار گذارد و هنگام مطرح شدن خلافت یزید، اصحاب پیامبر (ص) کجا بودند؟ بزرگان و مشاهیر جهان اسلام چه می‌کردند؟ آیا وظیفه‌ای را بر دوش خود احساس نمی‌کردند؟

به راستی اصحاب پیامبر (ص) و بزرگان اسلام کجا بودند و چه می‌کردند؟ و چرا سکوت کردند؟ امام حسین (ع) در پاسخ به معاویه، در همان نامه‌ای که عرض کردم، دقیقاً نشان می‌دهند که چه وضعی بوده است؟ سیدالشهدا به معاویه می‌نویسند: «هر دسیسه‌ای که می‌توانی، علیه من بچین. توطئه کن. «كِدْبِي إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ لَا يَضُرَّ وَأَنْ لَا يَكُونَ عَلِيٌّ أَحَدًا أَضَرَّ مِنْهُ عَلِيٌّ نَفْسِكَ.» هر کاری از دستت بر می‌آید، انجام بده؛ اما این دسیسه‌ها که تو می‌چینی، کمانه می‌کند و به خود تو باز خواهد گشت. چرا من با تو درگیر می‌شوم؟! «أَضَعْتُ رَعِيَّتَهُ» چون تو مردم را ضایع کرده‌ای و حقوق مردم، و حرمت مردم را پایمال کرده‌ای. «فَأَبْشِرْ يَا مُعَاوِيَةَ بِالتَّصَاص.» آماده قصاص در دنیا و

آخرت باش. تو باید قصاص بشوی. از تو انتقام گرفته خواهد شد. «لَيْسَ اللَّهُ بِنَاسٍ لَأَخَذَكَ بِالظَّنِّ»؛ خدا فراموشکار نیست. خداوند این بازداشت‌هایی که تو بر اساس گمان و ظن و احتمال می‌کنی و این دستگیری‌های وسیعی که انجام می‌دهی، از یاد نخواهد برد. «وَقَتْلِكَ أَوْلِيَاءَهُ بِالْثُمَّةِ»؛ خداوند این جنایت را که اولیای خدا را به صرف اتهام، به قتل می‌رسانی، اعدام می‌کنی و ترور می‌کنی فراموش نخواهد کرد. «وَنَفِيكَ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ دُونِهِمْ إِلَى دَارِ الْعُرْبَةِ»؛ خداوند این قلع‌و‌قمع اولیای خدا را به صرف این که انتقادی از تو می‌کنند، اعتراض می‌کنند، نخواهد بخشید. مگر این اولیای خدا چه می‌کنند؟! قرآن را تفسیر می‌کنند. کلام علی(ع) را می‌گویند؛ اما تو آنان را تبعید می‌کنی و دور از خانه‌هایشان در به‌در می‌کنی؛ اما خداوند فراموشکار نیست. این پرونده، باز خواهد ماند و تو مکافات پس خواهی داد.»

خوب، واقعا اصحاب پیغمبر(ص) چه می‌کردند و در دورانی که معاویه، یزید را برای خلافت معرفی می‌کرد، کجا بودند؟ من اشاره می‌کنم به سخنرانی مهم سیدالشهدا(ع) در منی که در مراسم حج در اواخر دوران معاویه ایراد کردند؛ زمانی که تازه پیچ‌پیچ خلافت یزید شده و هنوز کاملا علنی نشده بود. مختصری از این سخنرانی را ترجمه می‌کنم. سیدالشهدا در حج به یارانشان می‌فرمایند که بروید و همه کسانی را که می‌شناسید، از بزرگان، مفسران قرآن، علما، اصحاب پیامبر، آدم‌های نخبه، روشنفکران و هر کسی که جامعه به آنها توجه دارد و الان در مراسم حج و در مکه است، همه را فرا بخوانید. من سخنان مهمی با آنان دارم. گروهی نزدیک به نهصد نفر از بزرگانی را که به مراسم حج آمده بودند، جمع کردند. بیش از دویست تن از اصحاب درجه یک پیغمبر(ص) در آن جمع بودند و عده‌ای نیز از تابعین، همان نسل دوم و سوم که پیغمبر(ص) را ندیده بودند، همه در منی جمع شدند. من فرموده‌های سیدالشهدا(ع) را سریع ترجمه می‌کنم و چیزی بر آن نمی‌افزایم. این، مستندترین پاسخ برای سؤال جناب عالی است.

امام خطاب به بزرگان جهان اسلام می‌فرمایند: «این طاغوت، با ما کرد آنچه دیدید و می‌دانید؛ اما من سؤالی از شما دارم؛ اگر درست می‌گویم، تصدیق کنید و اگر خطا می‌گویم علیه من موضع بگیرید و در هیچ صورت، بی‌تفاوت نباشید. یا له یا علیه حرفی بزنید و موضع بگیرید. به سخنانم گوش بسپارید، استدلالم را بشنوید و اگر ما را سزاوار این حق - یعنی حق حاکمیت و خلافت - می‌دانید، بی‌طرف ننمایید و مردم شهرهایتان را بعد از مراسم حج به سوی ما بسیج کنید. من می‌ترسم که این زخم، کهنه بشود و می‌ترسم آن ارزش‌ها و حقایقی که به خاطرش آن همه در جنگ بدر و خندق و حنین و خیبر و در صقین و جمل و نهروان شهید شدند و آن خون‌ها که ریخت و هزاران کودک، یتیم شدند، کهنه و مندرس و از صحنه خارج بشود و آن معروف‌ها و ارزش‌ها از یادها بروند و منکرات و ضد ارزش‌ها غلبه کنند.» ایشان سپس آیاتی از قرآن و احادیثی از پیامبر(ص) در منزلت خود و اهل بیت(ع) بر مردم خواندند و جالب است که خودشان را به تفصیل معرفی کردند؛ در حالی که نسب ایشان معلوم بود؛ اما برای یادآوری به اصحاب پیامبر(ص) و واداشتن آن‌ها به موضع‌گیری چنین کردند. گفتند که پنجاه - شصت سال پیش را به یاد آورید که پیامبر درباره من چه می‌گفت؟ می‌گفت: حسین منی و انا من حسین. و در مرتبه بعد، به نسل جوان یعنی تابعین که صدها تن از آنان نیز در جلسه بودند، تفهیم کرد که دعوی بر سر چیست؟ از مردم می‌پرسید که من کیستم. جدت من کیست؟ مادرم، پدرم، برادرم که بودند؟ مگر همه نمی‌دانند که این‌ها چه کسانی هستند؟ چرا امام این‌ها را می‌پرسد؟ برای این که جایگاه خود را روشن کند که من در چه جغرافیایی ایستاده‌ام و با شما سخن می‌گویم. بعد به قضیه غدیر اشاره کردند. خواهش می‌کنم در مفاد این خطبه دقت کنید که سخنرانی بسیار تکان‌دهنده‌ای است. سیدالشهدا(ع) خطاب به علما و بزرگان جهان اسلام در مراسم حج و در قربانگاه منی می‌گویند: «ای مردم، بزرگان، عبرت بگیرید از موعظه‌ای که خداوند به اولیای خود در قرآن می‌فرماید. اگر شما خود را اولیای خدا می‌دانید و اگر دین

دارید و مخاطب قرآن هستید؛ پس بی تفاوت ننمایید و احساس تکلیف کنید. آیا ندیده‌اید که خداوند در قرآن چندین بار به روحانیون مسیحی و یهودی به شدت، حمله فرموده و آن‌ها را توبیخ کرده است؟! که چرا مردان خدا در جامعه و در حکومت، بی‌عدالتی و فساد دیدند و سکوت کردند؟ چرا اعتراض و انتقاد نکردند و فریاد نکشیدند؟» سپس آیه‌ای دیگر را تلاوت فرمود که نفرین می‌کند بر کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند. چه کسانی؟ آن‌ها که امر به معروف و نهی از منکر نکردند. تعبیر کفر می‌آورد و می‌فرماید: «لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ.» یعنی «چه بد عمل کردند.» سیدالشهدا(ع) به بزرگان و علما می‌فرماید:

«خداوند، علمای مسیحی، یهودی و روحانیون ادیان قبل را چرا نکوهش کرد؟ «کانوا یرون من الظلمة الذین بین أظهرهم المنکر و الفساد» ستمگرانی جلوی چشم آن‌ها فساد می‌کردند و اینان می‌دیدند و سکوت می‌کردند و دم بر نمی‌آوردند. «لاینهونهم عن ذلک» بی‌طرف می‌ایستادند و نگاه می‌کردند. خداوند، چنین کسانی را کافر خوانده و توبیخ کرده که چرا در برابر بی‌عدالتی و تبعیض و فساد در حکومت و جامعه اسلامی ساکت هستید و همه چیز را توجیه و ماست‌مالی می‌کنید و رد می‌شوید؟ چرا سکوت کرده‌اید؟ اما می‌دانم که چرا نهی از منکر نمی‌کنید و سازش کرده‌اید. «رغبة فی ما کانوا ینالون منهم و رهبة ممّا...» عده‌ای از شما می‌خواهید سیلطان را چرب کنند و عده‌ای از شما هم می‌ترسید که سیلطان را دود بدهند. عده‌ای طمع دارید و سفره چرب می‌خواهید تا بخورید و می‌گویید که چرا خودمان را به زحمت بیندازیم و با نهی از منکر و انتقاد و اعتراض، ریسک کنیم؟! فعلا که بساطمان رو به راه است و عده‌ای از شما نیز می‌ترسید.

متأسفانه فرهنگ رایج بین بسیاری از اصحاب پیامبر(ص) در آن دوران، همین شده بود و سیدالشهدا(ع) در اعتراض به آنان فرمود: «شما از سر ترس یا طمع سکوت کرده‌اید و اعتراض نمی‌کنید؛ اما مگر قرآن نمی‌خوانید که فرمود: «لاتخشوا الناس و اخشون»؛ یعنی از مردم نترسید. از حاکمان و صاحبان قدرت و ثروت

نترسید. از من بترسید. آیا شما این آیه را ندیده‌اید؟ و آیا آیه هفتاد و یک سوره توبه را نخوانده‌اید که می‌گوید زنان و مردان مؤمن نسبت به یکدیگر، ولایت اجتماعی دارند و حق دارند در کار یکدیگر دخالت بکنند؛ به این اندازه که یکدیگر را امر به معروف و نهی از منکر بکنند. خداوند این حق و اجازه را داده است که شما نسبت به یکدیگر بی تفاوت نباشید؛ بلکه حساس باشید. اگر همین یک اصل «امر به معروف و نهی از منکر» یعنی نظارت دائمی و انتقاد و اعتراض و تشویق به خیرات و عدالت و مبارزه در برابر ظلم و بی‌عدالتی و تبعیض اجرا بشود، بقیه فرایض و تکالیف الهی نیز اجرا می‌شود. همین یک حکم را شما عمل بکنید، نترسید، دنبال دنیا نباشید، سورچران نباشید، به همین یکی برسید، بقیه درست خواهد شد؛ اما هیئات که شما اهل همین یک تکلیف نیستید؛ ولی من هستم».

در ادامه فرمود: «امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به اسلام و دین است؛ منتها دعوت زبانی تنها نه که ای مردم، بیایید مسلمان بشوید، اسلام خوب است و به بعضی شبهات تان پاسخ بدهیم و تمام! نه»، ادامه خطبه بسیار مهم است. فرمود دعوت به اسلام است؛ اما «مع ردّ المظالم». رد مظالم یعنی جبران همه بی‌عدالتی‌هایی که می‌شود و شده است؛ نه صرفاً گفتن این که «عدالت»، خوب است و ظلم، بد است» و همین! خوب این را که همه می‌دانند و اساساً جزء مستقلات عقلیه است. این مقدار حتی احتیاجی به شرع هم ندارد؛ زیرا صرف این که ظلم، بد است و عدل، خوب است، برای همه روشن است؛ اما کافی نیست. شعارهای کلی مثل ظلم، بد است و عدل، خوب است چه دردی را دوا می‌کند؟! شما تکلیف دیگری دارید که ردّ مظالم است؛ یعنی در برابر ظلم‌ها و ستم‌هایی که شده، ایستادن و آن‌ها را عقب زدن و جبران بی‌عدالتی‌ها، وظیفه عملی شماست.

ادامه این سخنرانی باز هم جالب‌تر است تا بعضی‌ها توجیه نکنند و نگویند که پس ما ظلم را نقد می‌کنیم و می‌گوییم که ظلم‌ها باید جبران شود و حرف می‌زنیم؛ اما با کسی درگیر نمی‌شویم. سیدالشهدا فرمود که ظلم بدون ظالم نمی‌شود؛ پس

«مخالفة الظالم» هم لازم است؛ یعنی باید درگیر شوید و با ستمگران، چشم در چشم بایستید و بگویید: «نه!»

باید انتقاد و اعتراض بکنید و یقه‌شان را بگیرید. سپس فرمود: «قسمة الفیء و الغنائم»، تکلیف الهی است. یعنی تقسیم عادلانه بیت‌المال و اموال عمومی و توزیع عادلانه ثروت اجتماعی هم جزء موارد اصلی در امر به معروف و نهی از منکر است. توزیع عادلانه ثروت، حکم خداست که سیدالشهدا (ع) به علمای اسلام یادآوری می‌کنند. هم‌چنین به «اخذ الصدقات» اشاره می‌کنند: گرفتن مالیات از ثروتمندان و هزینه کردن آن به نفع فقرا ادامه همان تکلیف است. فرمود: «شما گروهی که به آدم‌های خوب، مشهورید و علمای دین، خوانده می‌شوید، شما به خاطر خداست که در نزد مردم، هیبت دارید و هم بزرگان و هم ضعفا از شما حساب می‌برند و همه به نام دین به شما احترام می‌گذارند و شما را بر خودشان ترجیح می‌دهند، در حالی که هیچ فضیلتی بر آن‌ها ندارید و هیچ خدمتی به این مردم نکرده‌اید و مردم، مجانی برای شما احترام قائل‌اند و شفاعت شما را می‌پذیرند، شما به نام دین است که اعتبار و نفوذ کلمه دارید، در خیابان‌ها مثل شاهان راه می‌روید و با هیبت و کبکبه رفت و آمد می‌کنید. به راستی چگونه به این اعتبار و احترام اجتماعی رسیده‌اید؟ فقط بدین علت که مردم از شما توقع دارند که به حق خدا قیام کنید؛ اما شما در اغلب موارد از انجام وظیفه و احقاق حق الهی کوتاهی کرده‌اید و حق رهبران الهی را کوچک شمرده‌اید.»

همین‌هاست که در فلسفه قیام عاشورا لحاظ شده است: «فأما حق الضعفاء فضعفتم»؛ یعنی شما حق مستضعفان و طبقات محروم جامعه را تزییع کردید. شما نسبت به حق ضعفا و محرومین کوتاه آمدید. این حقوق را ندیده گرفتید و سکوت کردید. «أما حکمکم بزعمکم فطلبتُم.»؛ اما هر چیز که فکر می‌کردید حق خودتان است، مطالبه کردید. شما هر جا حق ضعفا و مستضعفین بود، کوتاه آمدید و گفتید

که ان شاء الله خدا در آخرت جبران می کند؛ اما هر جا منافع خودتان بود، آن را به شدت مطالبه کردید و محکم ایستادید؛ چرا؟

فرمود: «شما نه مالی در راه خدا بذل کردید، نه جانتان را در راه ارزش ها و عدالت به خطر انداختید و نه حاضر شدید با قوم و خویش ها و دوستانان به خاطر خدا و به خاطر اجرای عدالت و اسلام درگیر بشوید. با همه این کوتاهی ها، از خدا بهشت را هم می خواهید. پس از همه این عافیت طلبی ها و دنیاپرستی ها و سکوت ها، بهشت هم می خواهید و منتظرید که در بهشت، همسایه پیامبران او باشید و این توقعات را از خدا هم دارید. من می ترسم که خداوند در همین روزها از شما انتقام بگیرد؛ در حالی که شما منتظر بهشت و جوار انبیا در بهشت هستید. خدا از شما انتقام خواهد گرفت. مقام شما از کرامت خداست؛ دستاورد خودتان نیست. شما مردان الهی و مجاهدان و عدالت خواهان را اکرام و احترام نمی کنید و تکلیف شناسان را قدر نمی نهید؛ حال آن که به نام خدا در میان مردم، محترمید. می بینید که پیمان های خدا در این جامعه نقض می شود و آرام نشسته اید و فریاد نمی زنید؛ اما همین که به یکی از میثاق های پدرانتان بی حرمتی می شود، داد می زنید. میثاق خدا و پیامبر (ص) زیر پا گذاشته شده و شما آرامید، سکوت و توجیه می کنید: «لبعض ذم آباءکم تفرعون و ذمّة رسول الله محقورة»؛ میثاق پیامبر در این جامعه، تحقیر شده است».

این پیمان خدا و میثاق پیامبر چیست؟ آقا می فرماید: «پیمان پیامبر در این جامعه، تحقیر شده و بلافاصله مفاد این پیمان را توضیح می دهند که: «الاعمی و البکم و الزمن فی المدائن مهلمة.»؛ لالها، زمین گیران، کورها و فقرا و بیچاره ها در سرزمین ها و شهرهای اسلامی بر روی زمین رها شده اند و بی پناهند. «ولایرحمون.»؛ و کسی به این ها رحم نمی کند. شما به این وظیفه الهی و دینی تان عمل نمی کنید و وقتی کسی مثل من هم می خواهد عمل کند، کمکش نمی کنید. میثاق خدا زیر پا گذاشته شده و داد نمی زنید. میثاق خدا این است که بیچاره ها و

زمین گیرها نباید در شهرها گرسنه بمانند و کسی به دادشان نرسد. این میثاق خداست و شما خیانت کرده‌اید. «بِالادِّهَانِ وَ الْمُصَانَعَةِ عِنْدَ الظُّلْمَةِ تَعْمَلُونَ». «ادهان» یعنی روغن مالی و ماست مالی. شما مدام به دنبال ماست مالی و مسامحه یعنی سازش با حاکمیت هستید تا خودتان امنیت داشته باشید؛ ولی امنیت و حقوق مردم برایتان مهم نیست. فقط امنیت و منافع خودتان برای شما مهم است. منافع خود و پیمان پدرانتان را مهم می‌دانید؛ نه پیمان خدا و رسول خدا و فقرا و محرومین را. سپس فرمود: «همه این‌ها محرّمات الهی بود که می‌بایست ترک می‌کردید و نکردید. شما می‌بایست این ستمگران و فاسدان را نهی از منکر می‌کردید و نکردید و مصیبت‌تان از همه بالاتر است؛ چون عالم به دین و اصحاب پیامبر (ص) بودید و چشم مردم به شما بود و مردم، شما را نماینده اسلام می‌دانستند».

سیدالشهدا می‌سوخت و می‌گفت؛ اما آنان متأسفانه بعد از همین سخنرانی هم تکان نخوردند و حسین (ع) باز هم تنها ماند. این پاسخ سؤال جناب عالی است که اصحاب پیامبر (ص)، بزرگان و علما و آن همه آدم‌های سرشناس چه می‌کردند در دورانی که می‌دیدند معاویه حتی یزید را برای تصدی حکومت اسلامی مطرح می‌کند. هنوز معاویه زنده بود که سیدالشهدا (ع) این سخنرانی را کردند؛ یعنی حدود یک سال قبل از قضیه کربلا.

ﷻ (در این برنامه، مراسم تشییع پیکر غواصان شهید در جبهه‌های دفاع مقدس، هم‌زمان با نیم‌روز عاشورا از سیما پخش شد). لحظاتی را در فضای معطر شهادت و راهروان سیدالشهدا در عصر خودمان قرار گرفتیم و خوب است جلسه را با یاد آن عزیزان هم معطر کنیم.

من هم باید یادی بکنم از این غواصان گمنام و برادرانی که مراسم تشییع آنان را هم اکنون دیدیم و خطاب به کسانی که در این سال‌ها سعی می‌کنند این بچه‌ها را از تاریخ بیرون کنند و حرمت آن‌ها و آرمان‌هایشان را هتک بکنند و ارزش‌های آن‌ها

را بفراشانند تا ایشان را از ذهنتیت و خاطره نسل جدید بیرون کنند و چهره‌ای مشوش از این بچه‌ها که پاک‌ترین و باشرف‌ترین نسل در تاریخ ایران بودند، بسازند و به افکار عمومی جوانان ارائه بدهند، برادرانه عرض کنم که این رفتار، خدمت به ایران و آینده ایران نیست؛ هم‌چنین به کسانی که آماج این اهداف تبلیغاتی هستند و ممکن است دچار سوء تفاهم نسبت به این بچه‌ها شده باشند.

خاطره‌ای از همین بچه‌های غواص عملیات والفجر هشت برای ادای امانت الهی و پاسداشت آن بزرگان عرض می‌کنم که مقتل‌خوانی آنان باشد. امروز، روز عاشورا است و بهتر است ذکر مصیبتی هم برای انصار امام حسین (ع) در قرن پانزده هجری شده باشد. این خاطره را به نسل جدید که آن روزهای به‌یاد ماندنی جهاد و شهادت را از نزدیک ندیدند، تقدیم می‌کنم. در والفجر هشت، همین بچه‌های غواص که بین آن‌ها از دانشجو و طلبه تا عمله سرگذر و از همه طبقات، شریف‌ترین آن‌ها حضور داشتند و جامعه‌شناسی جنگ نشان خواهد داد که چگونه این تیپ‌های متنوع اجتماعی، صرفاً به‌خاطر عقیده مشترک، چنین عاشقانه و گرم، گرد هم جمع آمدند، حدود چهل - پنجاه روز در زمستان، سخت‌ترین آموزش‌های عملیاتی و غواصی را در اطراف ساحل بهمن‌شیر و کارون و در اردوگاه نخلستان‌های شمال آبادان دیدند و من به یاد می‌آورم که این بچه‌ها شب‌های زمستان گاهی شش - هفت ساعت در آب سرد مشغول غواصی، لجن‌نوردی و باتلاق‌نوردی بودند و سپس گاهی ساعت‌ها با پای برهنه در نخلستان می‌دویدند و در تمام این مدت، لب‌هایشان مترنم به ذکر خدا بود. بعضی از این بچه‌ها تا چهل درجه تب داشتند؛ ولی در آن شب‌های سرد زمستان - قبل از عملیات فاو ساعت‌ها در آب آموزش می‌دیدند و وقتی که از آموزش برمی‌گشتند، می‌رفتند و در آن قبرها که کنده بودند، مشغول نوافل می‌شدند و ختم قرآن می‌کردند. شب عملیات هم بچه‌ها کنار اروند به سجده رفتند؛ سجده‌ای بسیار طولانی و گرم. مسئول گروه که در عملیات مهران شهید شد، خطاب به بچه‌ها گفت: امشب ما به نام خدا و با عصای موسی از نیل عبور می‌کنیم و خدای این

طرف اروند، همان خدای آن طرف اروند است. توکل خود را به خدا حفظ کنید. هدف اصلی، عبور از اروند نیست، هدف ما ادای تکلیف است. به یاد می آورم که یکی از برادران که ایشان هم شهید شد، به او گفت که جایی که ما آموزش دیدیم، عرض آب و شدت آب، هیچ یک این قدر نبود؛ به علاوه با کوسه‌های اروند چه کنیم؟ اگر کوسه بچه‌ها را در آب زد، چه کنیم؟ برادر مسئول ستون به او جوابی عقیدتی و بسیار تعیین کننده - و نه پاسخ نظامی - داد که ما وارد اروند می شویم؛ چون تکلیف ما ورود به اروند - و نه خروج و عبور از اروند است. ما وارد اروند می شویم؛ اما خارج شدن از آن در دست ما نیست؛ در دست خداست. من امشب وارد آب می شوم؛ فقط برای این که به امام خبر بدهند که بچه‌ها به خط زدند. برای من همین کافی است. مأموریت من دیگر تمام شده است و نتیجه با خداست.

وقتی بچه‌ها به آن طرف اروند رسیدند، غواص‌های تیم نفوذ می بایست به روش پارتیزانی به عمق نخل‌ها در پشت خط دشمن نفوذ می کردند و آن‌جا مستقر می شدند که بعضی همان شب رفتند و برنگشتند و من احتمال می دهم این بچه‌های غواصی که در تفحص‌ها می آورند، از همان بچه‌ها باشند که آن شب با توکل به خدا و به تنهایی به دل نخل‌ها زدند و رفتند و دیگر کسی آن‌ها را در آن تاریکی شب ندید. در آن تاریکی‌ها، بسیار اخلاص‌ها ورزیده شد و فداکاری‌های بزرگ تاریخی به انجام رسید که هیچ کس باخبر نشد و نخواهد شد. من خواهش می کنم از بعضی کسانی که برای اهداف کوتاه مدت سیاسی، این بچه‌ها و فرهنگ بسیجی را مورد تعرض قرار می دهند و به این بچه‌ها اتهام می زنند، قدری تأمل بکنند که آیا این روش، به ایران، به آبادی و توسعه و فرهنگ این کشور خدمت می کند یا صدمات بسیار بزرگی است که جبران پذیر نخواهد بود؟ وظیفه خود دانستم که عرض ادبی به این برادران در این ظهر عاشورا بکنم؛ این بچه‌های عاشورایی، حق بزرگی بر ذمه همه ما دارند.

◆ حسین (علیه السلام) از مستضعفان می گوید ◆

نشست سوم - ۱۱ محرم ۸۰

ﷺ در جلسه پیشین، قسمتی از خطبه آقا در منی بیان شد و فضای حاکم را نشان دادید؛ اما خطبه کامل نشد. خواهش می‌کنم ضمن اینکه سند این خطبه را می‌فرمایید، بر مؤلفه‌های اصلی آن تأکید بفرمایید؟

سلام بر حسین بن علی (ص) که امروز به ظاهر از میان بشریت رفتند اما در واقع، سگّان فرماندهی همه انقلاب‌های عدالت‌خواهانه تاریخ بشر را در دست گرفتند. بسیاری، در طول این هزار و چند صد سال خواسته‌اند خون حسین بن علی (ع) و اصحابش را شست و شو کنند؛ انگار که اتفاقی نیفتاده یا اتفاقی عادی بوده است مثل همه اتفاقاتی که می‌افتد؛ اما نتوانسته‌اند. و سلام می‌گوییم بر ساحت قدسیه، زینب کبری (س) که از امروز بعد از ظهر، فرمانده تاریخی انقلاب است و این جهاد

بزرگ به ایشان محول می‌شود و خود در حضور یزید فرمودند که من در کربلا، چیزی جز زیبایی و شکوه ندیدم. به راستی باید گفت که بخشی از این زیبایی هم شاهکار خود زینب (س) و مدیون مقاومت زیبای ایشان بود. زینب (س) زیبا عمل کرد و عاشورا و ماجرای عاشورا را تمیز از آب درآورد و نگذاشت قضیه در کربلا و دشت بین نوایس و کربلا محدود و محصور بماند و همان‌جا دفن بشود. در واقع، زینب کبری (س) عاشورا را از یک ظرف محدود زمانی و مکانی بیرون کشید و وارد کل تاریخ کرد و از آن حفاظت و حراست فرمود.

خطبه امام حسین (ع) در منی در چند منبع شیعی آمده و در تحف العقول هم ثبت شده و کاملاً نشان می‌دهد که سیدالشهدا (ع) از مدت‌ها قبل می‌دیدند که شیب سیاسی و اجتماعی به سمت کربلاست و عطر عاشورا در فضا هست و از این رو افکار عمومی را از مدت‌ها قبل آماده می‌کردند و اختارهای قلبی می‌دادند و زمینه را می‌ساختند برای اتفاقی که قرار است چند ماه بعد بیفتد. در آن خطبه، چنان‌چه دیروز عرض شد، ایشان به صراحت خطاب به علما و نجبگان، روشنفکران و مفسران قرآن، اصحاب پیامبر (ص)، تابعین مؤثر و معتبر و در جمعی نزدیک به نهد تن از بزرگان، سخنرانی تاریخی و بسیار مهمی کردند که نوعی محاکمه و استیضاح بزرگان جهان اسلام و اصحاب و علما و قراء قرآن و مفسران اسلام بود و نه فقط یک سند سیاسی - تاریخی بلکه یک سند شرعی و عقیدتی است و به آن‌ها فرمودند اتفاقاتی که دارد می‌افتد، چیزهایی نیست که از چشم شما پنهان مانده باشد؛ چرا سکوت می‌کنید؟ شما حق ندارید بی تفاوت باشید؛ زیرا اکنون، یا من کلمه حق را می‌گویم که باید به من ملحق شوید و یا شعار باطل می‌دهم که باید مرا متقاعد کنید. در هر صورت، سخنان مرا باید بشنوید و اگر ما را سزاوار حق حاکمیت و حق مقاومت و حق انقلاب و شورش در برابر اینان می‌دانید، بروید و مردم شهرهایتان را برای مبارزه، بسیج و به سمت ما فراخوان کنید تا به ما ملحق شوند.

همه این‌ها نشان می‌دهد که سیدالشهدا(ع) قیام را از مدت‌ها قبل از عاشورا، آغاز کرده بود. فرمود: «من می‌ترسم که اگر دیر بجنید، اسلام بیش از این کهنه شود و ارزش‌ها مندرس گردد و از رواج بیفتد و همه آن شعارها و عظمت‌ها و اصولی که به خاطر آن‌ها سال‌ها قیام شد و شهید دادیم و مبارزات وسیعی صورت گرفت، همه، بیات بشود و اصلاح امور، دیر بشود. می‌دانیم که گاهی یک اقدام اگر به موقع، انجام بشود، مؤثر است اما اگر پس از موقع و دیر هنگام انجام گردد، حتی اگر ده برابر، انرژی بگذارید، دیگر تأثیری ندارد؛ چنان که نهضت انتقامی تواین و نمونه‌های دیگر بعد از ماجرای کربلا، تأثیری در سرنوشت مسلمین نگذاشت. یعنی کوفیان توبه کردند که چرا در همراهی با سیدالشهدا(ع) کوتاهی یا حتی خیانت کرده بودند و نهضت تواین در کوفه برای جبران عاشورا پا گرفت و هزاران تن هم کشته شدند؛ ولی دیگر این خون‌ها فایده‌ای نداشت؛ حال آن که همانان اگر دو سال - سه سال قبل یا در عاشورا حاضر بوده و همان جا شهید می‌شدند، بسیار مؤثر بود و شاید سرنوشت جهان اسلام تغییر می‌کرد. پس از عاشورا، همه قیام‌های متعدد اما ناپهنگامی که در انتقام فاجعه عاشورا انجام گرفت، همه بی‌ثمر بود و ذکر برخی از آنان حتی در تاریخ هم نمانده است. این تجربه نشان می‌دهد که «درست بودن عمل»، کافی نیست؛ بلکه «پهنگام بودن» آن نیز لازم است و عمل صحیح، در زمان خودش باید انجام بشود. این موضوع بسیار مهمی در همه مبارزات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و تربیتی است و همه جا صدق می‌کند. عمل صحیح، قبل از وقت هم نباید باشد؛ چون میوه نارسیده را نباید چید، بعد از وقتش هم دیر خواهد بود. استدلال امام حسین(ع) هم همین بود که من می‌ترسم که عقاید و ارزش‌ها کهنه شود؛ این زخم، کهنه شود و اصول کم کم از سکه بیفتد و گوش‌ها نشنوند و به تدریج همه، گوش‌ها را به روی حرف حساب ببندند و به روی حرف‌های ناحساب، باز کنند و این اتفاقی بود که بعدها افتاد. امام فرمودند: خیانتی که روحانیون یهود و مسیح به توحید و عدالت - که شعار همه انبیاء(ع) بوده - کردند، همان خیانت را

شماها نسبت به اسلام دوباره مرتکب نشوید. فرمود: خداوند مگر در خصوص احبار نگفت: لَوْلَا يَنْهَاهُمْ الرَّبَّانِيُّونَ؛ یعنی چرا مردان خدا وقتی فساد و بی‌عدالتی را در جامعه می‌دیدند، وقتی تبعیض و دروغ و خیانت را می‌دیدند، سکوت کردند و اعتراض نکردند؟ گفته سیدالشهدا(ع) به این معناست که این آیات، منحصر به روحانیون یهودی و مسیحی نیست؛ شما علمای اسلام نیز مخاطب همین آیات هستید. زیرا شما بر سر اسلام همان بلایی را می‌آورید که آن‌ها بر سر ادیان الهی پیشین آوردند و با این سکوتتان و کوتاهی در همکاری با من، اسلام را ضایع می‌کنید. شما می‌ترسید و به ظلمی که پیش چشم شما اتفاق می‌افتد، تنها نگاه می‌کنید و نهی نمی‌کنید؛ زیرا به دنبال نام و نان و موقعیت هستید و می‌خواهید به هر قیمت، زنده بمانید یا می‌ترسید که با شما برخورد کنند. این سازش، یا رغبه و یا رهبه صورت می‌گیرد. فرمود: از خدا بترسید، از مردم بترسید، از صاحبان قدرت بترسید. آیات قرآن را هم بر آنان خواندند. و عرض شد که در این سخنرانی، حضرت فرمودند که دعوت به اسلام باید همراه با «ردّ مظالم» باشد. ردّ مظالم به معنی عقب زدن ستم‌ها و جبران بی‌عدالتی‌هاست. هم‌چنین فرمود که دعوت به اسلام باید توأم با «مخالفة الظّالم» باشد؛ یعنی درگیر شدن با ستمگر هم لازم است و صرفاً نباید کلی‌گویی کنید که ما با ظلم مخالفیم؛ بلکه باید ظالم را پیدا کنید و یقه‌اش را بگیرید. این فرمایش حضرت سیدالشهدا(ع) در خطبه منی است. چون همه بزرگان اصحاب می‌گفتند: آقا، ما به طور کلی قبول داریم، صحیح می‌فرمایید، ما فرموده‌های شما را قبول داریم. در کل، درست است! اما سیدالشهدا می‌فرمود که این «به طور کل»، فایده‌ای ندارد و باید به طور جزء و مشخص، درگیر بشوید. کلی‌گویی و تکرار واضحات، کافی نیست. باید درگیر شوید. دیگر با سخنرانی نمی‌شود و کلی‌بافی، کافی نیست.

جالب است که حضرت از موارد اصلی امر به معروف و نهی از منکر که جزو فلسفه قیام عاشوراست، «قَسْمَةُ الْفِيءِ وَالْغَنَائِمِ» را ذکر می‌کنند که همان توزیع

عدالانه ثروت‌های عمومی و بیت‌المال و نیز گرفتن مال از اغنیا و ثروتمندان و هزینه کردن آن به نفع فقرا و محرومین و کاهش فاصله‌های طبقاتی است.

سیدالشهدا(ع) می‌گویند: «این‌ها تکلیف شرعی شما بود و کوتاهی کردید و من برای همین حقوق و حدود ضایع شده، قیام می‌کنم. شماها در جامعه احترام دارید و این احترام شما هم ناشی از عملکرد خودتان نیست؛ بلکه به خاطر پیامبر(ص) و به احترام دین و انتساب شما به دین و به خداست. مردم جلوی پایتان بلند می‌شوند و شما را بر خود ترجیح می‌دهند: «یؤثرکم من لا فضل لکم علیه و لا ید لکم عنده»؛ کسانی که هیچ خدمتی به ایشان نکرده‌اید و هیچ فضیلتی هم بر ایشان ندارید، باز شما را بر خود مقدم می‌دانند و می‌گویند: شما جلوتر بفرمایید. این احترام و اعتبار را از کجا آورده‌اید؟ از دین. ولی کجا خرجش می‌کنید؟ در راه خودتان خرج می‌کنید. این اعتبار اجتماعی را خرج دین نمی‌کنید. مثل حاکمان و شاهان، با دبدبه و کبکبه رفت و آمد می‌کنید و به تکلیف شرعی خود عمل نمی‌کنید. آیا می‌دانید که همه این اعتبار و احترامی که در جامعه دارید، بدان خاطر بوده است که مردم از شما توقع دارند که به حق خدا قیام کنید؟! اما چنین نکردید و در بیشتر حقوق خدا کوتاهی کرده و به تکلیفتان عمل نکردید: «عن اکثر حقّه تقصرون».

سپس فرمود: «أما حقّ الضعفا فضیعتم و اما حقکم بزعمکم فطلبتم.»؛ حق ضعفا را ضایع کردید و پیش چشم شما، مستضعفین و فقرا و محرومین پامال شدند و شما برنیاشتید؛ اما درباره حقوق و منافع خودتان مجامله نکردید و همه آن را مطالبه کردید. هر جا سخن از منافع خودتان است، محکم می‌ایستید و هر جا سخن از حقوق محرومین و ضعفاست، کوتاه می‌آیید. امام حسین(ع) به اصحاب پیامبر(ص) فرمود: «فلا مالاً بذلتموه»؛ نه مالی در راه دین، بذل کردید و نه در راه خدا و انقلاب و جهاد و عدالت، انفاق کردید. «و لا نفساً خاطرتم للذی خلقها و لا عشیره عادیتموها فی ذات اللّٰه»؛ نه حتی جانتان را یک بار هم در راه خالق این جان، به خطر انداختید؛ یک سیلی برای دین نخوردید و نه به خاطر خدا با قوم و

خویش‌هایتان که فاسد بودند، در افتادید. همه این کوتاهی‌ها را کردید؛ اما با وجود این، آرزوی بهشت الهی و همنشینی پیامبر(ص) در آخرت را هم دارید! «انتم تَتَمَنُّونَ عَلَى اللَّهِ جَنَّتَهُ وَ مَجَاوِرَةَ رَسُولِهِ»؛ می‌خواهید در بهشت، همنشین پیامبران و انبیاء هم باشید در حالی که من منتظر انتقام الهی برای شما هستم. حال که نه شما خود، اهل اقدام هستید و نه وقتی ما اقدام می‌کنیم، حاضرید از ما طرفداری و حتی یک دفاع خشک و خالی کنید، چگونه امید بهشت دارید؟!»

فرمود: «شما، مردان الهی و مجاهد را اکرام نمی‌کنید. شما که به نام خدا و به خاطر خدا در میان مردم محترمید و مردم به احترام پیامبر(ص) به شما احترام می‌گذارند، چرا در راه پیامبر(ص)، فداکاری نمی‌کنید؟ «قَدْ تَرَوْنَ عَهْدَ اللَّهِ مَنْقُوضَهُ فَلَا تَفْزَعُونَ»؛ می‌بینید که پیمان‌های الهی همه نقض شده و زیر پا انداخته شده و فریاد نمی‌زنید. «أَمَا أَنْتُمْ لِبَعْضِ ذِمِّمِ آبَائِكُمْ تَفْزَعُونَ»؛ اما همین که به یکی از پیمان‌های پدران خودتان ذره‌ای جسارت می‌شود، فریاد می‌زنید. میثاق رسول الله(ص) در این جامعه، تحقیر شده و کورها، لال‌ها، زمین‌گیرها، بیچاره‌ها و محرومین در شهرها رها شده‌اند و کسی به فکر محرومین و بیچاره‌ها نیست. کسی به اینان رحم نمی‌کند.»

امام بلافاصله بعد از این که از تحقیر شدن میثاق رسول الله(ص) سخن می‌گویند، بحث محرومین را پیش می‌کشند که چگونه در شهرها رها شده‌اند. پس معلوم می‌شود که این بحث، از مفاد اصلی پیمان رسول الله(ص) است.

فرمود: «لَا فِي مَنْزِلَتِكُمْ تَعْمَلُونَ وَ لَا مِنْ عَمَلِ فِيهَا تَعْتَبُونَ»؛ نه در آن منزلت الهی که دارید، به تکلیف خود عمل می‌کنید یعنی نه خودتان اهل عمل‌اید و نه از کسی که عمل می‌کند و اهل عمل است، حمایت می‌کنید. این همه احترام و حرمت را برای چه می‌خواهید؟ برای چه وقت می‌خواهید؟! کجا می‌خواهید خرجش کنید؟ «بِالْأَدِهَانِ وَ الْمَصَانِعَةِ عِنْدَ الظُّلْمَةِ تَعْمَلُونَ». (دُهن به معنی روغن است. ادهان، روغن مالی یا همین ماست مالی کردن است که ما در زبان فارسی، به کنایه از

سازشکاری و سهل انگاری می گوئیم.) شما همه چیز را ماست مالی می کنید. مصانعه همان سازشکاری است. می فرماید که شما با ستمگران سازش کردید برای آن که خودتان امنیت داشته باشید. به خاطر امنیت خود، همه ارزش ها را فدا کردید. جانتان و منافعتان، از دین خدا نزد شما عزیزتر است. این ها همه، محرّمات الهی بود که می بایست ترک می شد و شما می بایست نهی می کردید و نکردید. شما از بقیه مردم وضعتان در آخرت، بدتر است. مصیبت شما بیشتر است؛ زیرا مجرای حکومت باید در دست علمای الهی باشد، حکومت باید در دست علمای دین باشد (و همین عبارت سیدالشهدا (ع) یکی از اسناد ولایت فقیه است که امام (رضوان الله علیه) به آن استناد کرده اند - «مجارى الامور و الاحکام بایدى العلماء باللّٰه» یعنی مجرای حکومت و مدیریت و رهبری جامعه باید به دست علمای الهی باشد که امین بر حلال و حرام خداوند هستند؛ اما این مقام را از شما گرفتند و امروز حکومت در اختیار علمای الهی نیست. «انتم المسلوبون تلك المنزله»؛ می دانید چرا از شما گرفتند و موفق شدند حکومت را منحرف کنند و شما علمای صالح را از قدرت، بیرون کنند؟! زیرا شما زیر پرچم حق، متحد نشدید، پراکنده و متفرق شدید و در سنت الهی، اختلاف کردید با این که همه چیز روشن بود. «ما سلبتم ذلك الا بتفرقكم عن الحق بعد البینه الواضحه. لو صبرتم على الاذى و تحمّلت المونّة فى ذات اللّٰه...» اگر حاضر بودید که زیر بار شکنجه و توهین و اذیت، مقاومت کنید و در راه خدا رنج ببرید، حکومت در دست شما می بود؛ اما شما حاضر نیستید رنج ببرید. «و لکنکم مکنتم»؛ شما در برابر بی عدالتی و ستمگران، تمکین و امور الهی و حکومت را به اینان تسلیم کردید؛ حال آن که آنان به شبهات، عمل می کنند و طبق شهوات خود حکومت می کنند و دین را از حکومت تفکیک کرده اند. چه چیزی اینان را بر جامعه اسلامی مسلط کرده است؟! «سلطهم على ذلك فرارکم من الموت»؛ فرار شما از مرگ، اینان را بر جامعه مسلط کرده است. شما از مرگ می ترسید. از شهادت می گریزید و همین فرار شما از کشته شدن باعث شد که آن ها بر جامعه

مسلط بشوند. شما به زندگی دنیایی چسبیده‌اید حال آن که این زندگی از شما جدا می‌شود؛ ولی شما نمی‌خواهید از آن جدا شوید؛ اما بدانید که هر کس در راه خدا کشته نشود، عاقبت می‌میرد. آیا گمان می‌کنید که اگر شهید نشوید، تا ابد می‌مانید؟ اگر شهید نشوید، مدتی بعد باید با ذلت بمیرید. شما دست از دنیا بر نمی‌دارید؛ اما دنیا دست از شما بر خواهد داشت. پس تا دیر نشده، شما علمای الهی، جانتان را در خطر بیندازید، از حیثیت‌تان در راه دین و ارزش‌ها مایه بگذارید و فداکاری کنید».

سیدالشهدا رو به بزرگان اسلام می‌گویند: «أَسْلَمْتُمْ الضُّعَفَاءَ فِي أَيْدِيهِمْ»؛ شما این ضعیفا، مستضعفین، فقرا و محرومین را دست‌بسته و کت‌بسته تحویل دستگاه ظلم داده‌اید و تسلیم اینان کرده‌اید. «فمن بين مستعبدٍ مقهور»؛ گروه‌هایی از مردم، برده اینان شده‌اند و مثل برده‌های مقهور و شکست‌خورده، در زیر دست و پای آنان له می‌شوند. «و بين مستضعفٍ علی معیشته مغلوب»؛ عده‌ای هم مستضعف و فقیر و بیچاره‌اند و نان شبشان را هم نمی‌توانند تهیه کنند. «يَتَقَلَّبُونَ فِي الْمَلِكِ بِأَرْأَيْهِمْ»؛ آن‌ها هم هر گونه می‌خواهند، حکومت می‌کنند و این محرومین بیچاره در این جامعه، بی‌پناهند. «فِي كُلِّ بَلَدٍ مِنْهُمْ عَلِيٌّ مِنْبِرَهُ خَطِيبٌ يَصْقَعُ»؛ در هر شهری عده‌ای را گماشته‌اند که افکار عمومی را بسازند و به مردم دروغ بگویند. «فَأَيْدِيهِمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ وَ النَّاسُ لَهُمْ خَوْلٌ»؛ دستشان کاملاً باز است و مردم هم زیر دست و پای این‌ها دست‌بسته افتاده‌اند و نمی‌توانند از خود دفاع کنند. «لَا يَدْفَعُونَ يَدَ لَامِسٍ»؛ مردم نمی‌توانند دستی را که به سمتشان می‌آید تا به آن‌ها زور بگوید، عقب بزنند و قدرت دفاع از خود ندارند. شما همه این صحنه‌ها را می‌نگرید و بر نمی‌آشوید که چرا فقرا و محرومین در شهرها بی‌پناه و گرسنه افتاده‌اند؟ «جَبَّارٌ عَنِيدٌ عَلَي الضُّعْفَةِ شَدِيدٌ»؛ اینان عده‌ای آدم‌های ستمگر و معاندند. صاحبان قدرتی هستند که علیه ضعیفا و محرومین بسیار خشن عمل می‌کنند و به روش غیراسلامی حکومت می‌کنند و متأسفانه بی‌چون و چرا هم اطاعت می‌شوند؛ در حالی که نه خدا را می‌شناسند و نه آخرت را قبول دارند: «مُطَاعٌ لَا يَعْرِفُ الْمُبْدِئُ وَ الْمُعِيدُ فِيهَا

عجباً!؛ واقعا عجیب است. چرا من تعجب نکنم؟ تعجب می کنم از شما که این زمین زیر پای ظالمان، صاف و پهن و رام است و حتی یک پستی و بلندی پیش پایشان نمی بینند که لااقل یک بار زمین بخورند و جامعه اسلامی، بی دفاع زیر گام آنان افتاده است. یک عده غاش و خائن، حکومت می کنند، عده ای باج بگیر ستمگر حکم می رانند «و عامل علی المؤمنین بهم غیر رحیم»؛ و کارگزاران حکومت هم بویی از عاطفه و مهربانی و انسانیت نبرده اند و شما باز هم ساکتید.»

امام در پایان همین منبر می گویند: «خدایا، تو می دانی که این قیام ما، لَه که زدن برای سلطنت، تنافس در قدرت و گدایی دنیا و شهرت نیست؛ بلکه تنها برای سر پا کردن نشانه های دین تو قیام کرده ایم. این علامت های راهنمایی و تابلوهای راه را انداخته اند و من می خواهم دوباره این تابلوها را - که راه دین را نشان می دهد - بر پا کنم. قیام من برای این است که مردم گیج و گمراه شده اند و باید آگاه شوند و باید خون مان را به صورت این خواب زده ها بپاشیم تا بیدار شوند.»

در زیارت شهدای کربلا هم آمده است که «مردم اینک در حیرت و ضلالت اند و دیگرگر تحلیلی از اوضاع ندارند که چی به چی است و خون شما، تحلیل شفافی از اوضاع به مردم، ارائه کرد و مردم از حیرت و ابهام خارج شدند. حسین (ع) می گوید: من می خواهم دوباره مردم بفهمند که چه خبر است؛ ولو خون من ریخته بشود. خدایا، من برای دوباره سر پا کردن نشانه های دین تو و اصلاح علنی در سرزمین تو قیام کرده ام. امام (ع) به «اصلاح علنی»، اشاره می کنند؛ یعنی اصلاح یواشکی و قابل تحریف نه؛ بلکه اصلاح علنی و ظاهر، می کنیم تا بندگان مظلوم تو، امنیت پیدا کنند، مردم، امنیت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بیابند و به حدود و احکام و قوانین تو و سنت پیامبر تو در حکومت، عمل بشود که اکنون عمل نمی شود. و خطاب به اصحاب فرمود: بعد از همه این حرف ها اگر شما حضار و هم پیمانان و هوادارانان یاریمان نکنید، بدانید که این ستمگران بیش از این بر شما مسلط خواهند شد و آن قدر پیش می روند تا نور پیامبر (ص) را به کلی خاموش

کنند. در هر صورت، اگر به ما نپیوندید، خدا ما را بس است (حسینا اللّٰه و نعم الوکیل). من با شما اتمام حجت کردم؛ حال آن که می دانم که نمی آید. گفتم و می دانم که شما جهاد نخواهید کرد.

لله سؤال بعدی این است که از آغاز خروج اباعبدالله(ع) از مدینه تا ورود به مکه و سپس در مکه چه وقایعی اتفاق افتاد؟ چه افرادی در این وقایع چه نقش‌هایی داشتند؟ به عبارت دیگر می خواهیم به تیپ‌شناسی افراد و شناخت فضایی پردازیم که امام در آن از مدینه خارج شدند.

آدم‌هایی در مدینه و سپس مکه با امام مواجهه داشتند و اغلب هم ایشان را نصیحت می کردند که روش شما تند است و شما قدری افراطی برخورد می کنید و خلاصه این قدر سخت نگیرید و کوتاه بیایید، شاید فرجی برسد و مشکل حل بشود. عده‌ای هم از طرف خلیفه، از موضع حاکمیت و دستگاه با ایشان برخورد می کردند، بعضی می خواستند ایشان تسلیم شوند و حتی الامکان درگیری نشود و بعضی نیز از ابتدا به دنبال درگیری می گشتند تا حسین بن علی(ع) سریع تر کشته شود. در این جا بهترین روش برای تیپ‌شناسی این است که ما چند نفر از این‌ها را نام ببریم و نحوه مواجهه آن‌ها با سیدالشهدا(ع) را در مدینه و مکه گزارش کنیم.

یکی از نمونه‌ها و اولین نمونه که باید به آن پرداخت، غیر از ولید که حاکم مدینه بود، مروان است. وقتی سیدالشهدا(ع) تصمیم گرفتند که از مدینه به سمت مکه خارج شوند، مروان از طرف دستگاه آمد که محکم کاری کند و به شدت برخورد بکند و امام را مجبور به بیعت یا بازداشت کند. حتی در صورت امکان می خواستند ایشان را همان جا از پا در بیاورند. ولید، فرد شناخته شده‌ای است و الان در مورد او نمی خواهم بحث کنم و در این قضیه هم نمی خواست خیلی درگیر شود و از سر عافیت‌طلبی و عیاشی، مایل بود که ماجرا به نحوی زودتر و بی دردسر خاتمه یابد؛ اما مروان برخورد کرد. شما مروان را در چهار

مقطع از تاریخ صدر اسلام در نظر بگیرید. مروان، داماد خلیفه سوم و از کسانی است که خیلی صدمه معنوی و سیاسی به خلیفه سوم زد و وجهه او را در افکار عمومی خراب کرد و در سوءاستفاده‌هایی که در اواخر حکومت ایشان شد، دست داشت و در قضیه شورش مدینه هم که به کشته شدن خلیفه سوم انجامید، روش مشکوکی را پی گرفت و تحلیل‌های مختلفی در مورد نقش مروان در آن قضیه هست. البته خودش هم در آن درگیری‌ها مجروح شد. مقطع دوم، زمان حکومت حضرت امیر(ع) است که مروان، جزء سران جنگ جمل بود که درگیر می‌شود و با حضرت امیر(ع) می‌جنگد؛ اما پس از شکست در جنگ، اسیر می‌شود. اتفاقاً حسن و حسین(ع) از کسانی هستند که برای مروان نزد حضرت امیر(ع) به احترام این که داماد خلیفه بوده و بنا بر این مصلحت که فتیله اختلافات پایین بیاید، شفاعت می‌کنند. پس این آدم در جنگ جمل، اسیر شده و همین حسین بن علی(ع) او را شفاعت کرده و حضرت امیر(ع) هم آزادش کرده است. مقطع بعدی، رحلت امام حسن مجتبی(ع) است. وقتی ایشان مسموم و در توطئه مشترک باند معاویه و خوارج، شهید می‌شوند، جنازه امام را که مؤمنین برای دفن در مسجدالنبی و در کنار پیامبر اکرم(ص) بردند، یکی از کسانی که جلوی جنازه و تشییع‌کنندگان ایستاد و مسلح و درگیر شد و حتی به پیکر مطهر امام حسن(ع) تیراندازی کردند و به تابوتش تیر انداخت و اجازه نداد امام حسن(ع) کنار جدش پیامبر(ص) دفن شود، همین مروان است که آنجا سیدالشهدا(ع) با او درگیر می‌شوند؛ منتها چون امام حسن(ع) وصیت کرده بودند که بر سر این مسائل جزئی درگیر نشوید و دشمن به دنبال بهانه است تا شما را همین‌جا در نطفه، خفه و سرکوب کند، از این مسائل بگذرید و نبرد را به وقتش بگذارید، سیدالشهدا(ع) کوتاه آمدند و پیکر امام حسن(ع) را در بقیع دفن کردند. موقعیت دیگر، قضیه تبعید ابوذر است که قبلاً اشاره کردیم. آن‌جا هم باز بین مروان و سیدالشهدا(ع) درگیری می‌شود تا سرانجام به موقعیت اخیر می‌رسیم که مروان به مدینه می‌آید و مأموریت دارد که در مورد امام حسین(ع) سخت‌گیری کند و ایشان را مجبور به تسلیم در برابر دستگاه کند.

مروان فشار آورد تا همان جا بیعت بگیرد؛ اما سیدالشهدا(ع) فرمودند: «شما بیعت پنهانی که از من نمی‌خواهید و من هم یواشکی با کسی بیعت نمی‌کنم و معامله خصوصی با هم نداریم و من حرف آخر را علنی پیش چشم مردم خواهم زد». آن‌جا امام و عده‌ای از یارانشان مسلح بودند و سلاح‌ها را زیر لباس‌هایشان مخفی کرده بودند. امام با بیست - سی نیروی مسلح به سوی دستگاه حکومت آمده و خطاب به یارانشان گفته بودند که وقتی من وارد شدم، اگر درگیری شد یا حادثه‌ای مشکوک پیش آمد یا من صدایتان کردم، مسلحانه به داخل مقر حکومت بریزید و درگیر بشوید؛ البته تا حدی که ما بتوانیم بیرون بیایم؛ نه در حدی که درگیری از طرف ما شروع شده باشد. سیدالشهدا(ع) تسلیم نمی‌شوند و در مقر حکومت، بیعت نمی‌کنند. می‌فرمایند من تا فردا صبح، پاسخ نهایی شما را خواهم داد. ولید می‌پذیرد؛ اما مروان مخالفت می‌کند و به ولید می‌گوید: نه، اگر حسین(ع) از اینجا بیرون برود، دیگر دستت به او نمی‌رسد. باید همین اکنون او را بکشیم یا از او بیعت بگیریم. آن‌جا هم امام حسین(ع) با مروان درگیر می‌شوند و حتی در برخی منابع نقل شده که ایشان یقه مروان را گرفتند و او را به دیوار کوبیدند و فرمودند هر کس جرئت آن دارد که بر روی ما اسلحه بکشد، بکشد؛ یعنی تهدید کردند که اگر سلاح بکشید؛ نمی‌گذارم از اینجا زنده بیرون بروید. مروان به اجبار کوتاه آمد؛ ولی گفت و گویی که از سیدالشهدا(ع) و مروان نقل شده، گفت و گوی جالبی است.

امام حسین(ع) به مروان می‌گویند: «تو در چه خانه‌ای بارآمده‌ای؟! پدر تو - حاکم - کسی بود که در مدینه به نفع دشمنان پیامبر(ص) و مشرکین در پشت جبهه، جاسوسی می‌کرد. بعد لو رفت و پیامبر(ص) می‌خواست به شدت مجازاتش کند؛ اما عده‌ای شفاعت کردند و پیامبر تخفیف داد و تبعیدش کرد. پدر تو، در زمان پیامبر، جاسوس و ضد انقلاب بود و از پشت به ما و به اسلام ضربه زد و پیامبر(ص) او را تبعید کردند. پدر تو جزء مطرودین اسلام و طرد شده‌های شخص پیامبر(ص) بود. بعد از پیامبر و در دوران بعد، این مطرودین که شخص پیامبر،

آن‌ها را ضدانقلاب و ملعون خواند و نفی و طردشان کرد، دوباره به درون دستگاه حکومتی برگردانده شدند و به فاصله بیست - سی سال بعد، دوباره خود یا فرزندان‌شان به درون ساخت قدرت برگشتند و از جمله آن‌ها همین مروان است که خیلی هم در صحنه‌های مختلف، نقش ایفا کرد. چنین افرادی در دهه دوم و سوم حکومت اسلامی جزء مقام‌های مهم نظام، شدند. توجیه هم این بود که اکنون شرایط، عوض شده و خیلی هم سخت‌گیری نباید کرد و با عفو عمومی باید مخالفان اسلام هم امکان ورود به حکومت را پیدا کنند؛ حال آن که می‌دانیم معنای عفو عمومی، این نیست که چنان کسانی برگردند تا حکومت را به دستشان بدهیم؛ ولی آنان به درون حکومت و بر سر مشاغل حسّاس، نفوذ کردند. این‌جا نباید مغالطه شود. اگر می‌خواهید مخالفان را جذب بکنید و آنان هم از مواضع غلط خود کوتاه آمده‌اند و در مخالفت با اسلام، تجدیدنظر کرده‌اند، این که ما ببخشیم و اجازه دهیم به زندگی عادی خود برگردند و زیر سایه حکومت اسلامی، زندگی عادی کنند، عیبی ندارد و این البته مقتضای اخلاق اسلامی هست و پیامبر(ص) هم چنین کردند و باید هم چنین کرد. یعنی اگر کسی با ما مخالف بوده، نباید بگوییم خودت و هفت پشتت حق نفس کشیدن ندارید. نه، اگر خود را اصلاح کرد و تجدیدنظر کرده و درگیر نمی‌شود و با اسلام، مبارزه نمی‌کند، او را می‌توان بخشید. عفو اسلامی، همین است و پیامبر(ص) هم پس از فتح مکه، همه دشمنان را عفو کردند؛ به جز چند نفری که فرمودند هر کس آنان را هرجا یافت، بکشد. از جمله، یکی دو شاعر هتّاک بودند که علیه پیامبر(ص) و اسلام، شعر می‌گفتند و مبارزه فرهنگی می‌کردند. این‌ها از جمله کسانی بودند که پیامبر عفویشان نکردند؛ ولی همه دشمنان حتی ابوسفیان - رهبر مشرکین - را عفو کردند. عفو، لازم است اما اگر مخالفان سابق اسلام، نظریاتشان تغییر نکرده و با همان افکار سابق هم چنان مخالف نهضت هستند و ما آن‌ها را وارد حکومت کنیم، این دیگر یک انحراف و خیانت است. این اتفاق

متأسفانه در صدر اسلام افتاد و جای صاحبان انقلاب و دشمنان انقلاب در حکومت اسلامی، تغییر یافت.

مروان آمده بود تا از فرزند پیامبر (ص) برای فرزند ابوسفیان، به نام اسلام، بیعت بگیرد. سیدالشهدا (ع) با مروان درگیر می‌شوند و می‌گویند: «تو پسر تبعیدشده پیامبر (ص) هستی. پدر تو جاسوس بود. اینک شما دوباره حکومت را فتح کرده‌اید، ماها حذف شده‌ایم و شما همه کاره شده‌اید.» روشن است که حکومتی که کم‌کم جای چنین افرادی باشد، دیگر جای سیدالشهدا (ع) نیست. همین مروان، نقش پیچیده‌ای در حکومت اموی ایفا کرد. مدتی بعد، یزید در یکی از عیاشی‌ها، از اسب افتاد و مرد. حدود پنج سال بعد از قضیه کربلا، مروان خلیفه شد. یعنی کل حکومت اسلام را در دست گرفت. پسر طردشده پیامبر، خلیفه شد و خودش و نسل بنی مروان تا مدت‌ها کل حکومت اسلامی و جهان اسلام را در دست گرفتند و جنایت‌هایی کردند که حسابش جداست. ائتلاف‌های سیاه و عجیب و غریب، از پله قدرت بالا رفتن‌ها، نفوذ کردن در حکومت و به تدریج، همه چیز را به دست گرفتن، سیر خطرناک و گاه خنده‌داری طی کرد. ببینید چگونه صف‌ها عوض می‌شود و جبهه‌ها جابه‌جا می‌گردند؟ امام حسین (ع) به مروان فرمودند که دستگاہ، آدم‌های فاسق و بی‌تقوا را وارد حاکمیت کرده و ما با چنین دستگاهی بیعت نخواهیم کرد. ولایت و خلافت، حق ماست؛ نه شما.

گفتند که من فردا در ملاء عام، اعلام می‌کنم که ولایت و خلافت را حق خود می‌دانیم یا حق شما و امثال شما! اکنون و این‌جا در دارالاماره چیزی نمی‌گوییم. مروان آن‌جا نمی‌توانست به امام حسین (ع) نسبت دهد که تو بی‌دین و غیراسلامی هستی؛ چون این حرف‌ها دیگر نمی‌گرفت. معاویه هم که روباهی بسیار پیچیده بود، قبل از مرگ به باند تبهکاران سفارش کرده بود که چیزهایی به حسن (ع) و حسین (ع) نسبت دهید که بچسبد و در تبلیغات سیاسی و جنگ روانی علیه آنان، در جامعه، چیزی بگویید که با آنان خیلی ناجور نباشد و مردم باور کنند و به‌خصوص

در مدینه و عراق که این‌ها را می‌شناسند، هر تهمتی به آنان نزنید. چیزهایی بگویید که مردم واقعا به شک بیفتند. شایعات به‌طرز پیچیده‌ای، سازماندهی و مهندسی می‌شد. آن‌جا مروان دید که به امام حسین (ع) هیچ اتهامی نمی‌تواند بزند. پس چه گفت؟ تنها چیزی که می‌تواند بگوید، تهمت «قانون‌شکنی» است. می‌گوید: شما دارید فتنه می‌کنید و می‌خواهید قانون‌شکنی کنید و در جهان اسلام تفرقه بیندازید و خشونت بورزید. چنین گفت تا با این بهانه، امام حسین (ع) را در افکار عمومی ملوک کند؛ اما امام می‌فرماید: «دور شو دشمن خدا؛ که رسول خدا گفته بود هر گاه معاویه را بر منبر دیدید، شکمش را بدرید و او را بکشید. مردم این صحنه را دیدند و دیدند که معاویه از منبر پیامبر (ص) بالا رفت؛ اما معاویه را نکشتمند و حال نوبت به شماها رسیده که از منبر جدم بالا روید. باید از همان ابتدا که زاویه انحراف باز شد، مردم با شما درگیر می‌شدند؛ ولی نشدند تا کار شما فاسدها بالا گرفت و مردم مدام توجیه کردند تا قدرت به تو و امثال تو و بعد به یزید رسید». این عبارت سیدالشهدا (ع) در مدینه و قبل از حرکت به سمت مکه گفته شده و جالب است که عین همین اتهام و برچسب را در کوفه به مسلم بن عقیل زدند که شما می‌خواهید فتنه کنید و درگیری و خون‌ریزی به راه بیندازید.

یک تیپ دیگر که به آن می‌پردازیم، کسی به نام «احنف بن قیس» است که تیپ‌شناسی جالبی دارد. وقتی نهضت حسینی آغاز شد، عده‌ای از او هم خواستند که برویم به حسین (ع) ملحق بشویم. احنف پاسخ داد: ما این خانواده را سی - چهل سال است آزموده‌ایم. این‌ها سیاست، بلد نیستند و روش سلطنت نمی‌دانند؛ چون قدرت که به دستشان رسیده بود؛ نتوانستند آن را نگاهدارند.

بر اساس منطق ماتریالیستی و غیر الهی، این حرف، درست بود. وقتی قدرت آمد، باید به هر قیمتی آن را نگاه داشت؛ چنان که ابوسفیان در توصیه‌های درون‌گروهی به بنی‌امیه گفته بود که وقتی قدرت به دستتان افتاد، آن را مثل توپ به یکدیگر پاس بدهید و نگذارید از دستتان خارج شود. احنف هم همین منطق را

می‌پسندید و می‌گفت: ببینید بنی‌امیه چقدر زرنگانند، همین که سر نخ قدرت به دستشان آمد تا انتهای نخ را کشیدند؛ ولی اهل بیت (ع) که حکومت در دستشان بود، نتوانستند آن را حفظ کنند؛ چون سیاست نمی‌دانند و سلطنت بلد نیستند و ما هم سرنوشتمان را با این‌ها نباید گره بزیم. بنابر این، از حسین (ع) فاصله بگیرید. گرچه ما دشمن حسین (ع) نیستیم، اما همراهی هم نمی‌کنیم و با ریسمان حسین (ع) نمی‌توانیم درون چاه برویم. اصلاً شاید او فردا دلش خواست که برود و کشته بشود. به ما چه؟

نمونه دیگر، «ابوبکر بن عبدالرحمن» است. وقتی امام می‌خواستند از مدینه خارج بشوند، عده‌ای دلسوزی می‌کردند و آدم‌های بدی هم نبودند؛ ولی حاضر هم نبودند که مسئولیت بپذیرند. می‌خواستند هم آدم‌های خوب باشند و هم در عین حال، متوسط باشند؛ یعنی خیلی بی‌زحمت، آدم خوبی باشند. این آدم نزد سیدالشهدا (ع) آمد و گفت: آقا، شما مردم عراق را می‌شناسید. این‌ها برده دنیایند (عبیدالتیاء)، حزب باد هستند. اگر باد به طرف تو بوزد، به شما می‌گویند: بیا. و وقتی باد علیه تو بوزد، به آن سوی جبهه می‌روند. شما که این‌ها را می‌شناسید و می‌دانید که با پدرت و با حسن (ع) چه کردند. چگونه دوباره اعتماد می‌کنید و به سوی عراق راه می‌افتید؟ خواهش می‌کنم نروید.

سیدالشهدا، حرف‌های او و امثال این نصایح آقامنشانه را می‌شنیدند و می‌فرمودند «متشکرم. خدا پاداش خیر به تو بدهد. تو سعی خودت را کردی؛ ولی هرچه خدا بخواهد، همان خواهد شد».

آقا می‌خواستند این افراد را دست به سر کنند؛ چون می‌فهمیدند که این‌ها آدم‌های بدی نیستند؛ اما حاضر هم نیستند که مایه بگذارند و نمی‌توانند دل از دنیا بکنند. به این‌ها می‌فرمود: بسیار خوب! روی پیشنهاد شما مطالعه می‌کنم، فکر می‌کنم و سپس تصمیم خواهم گرفت.

نمونه دیگر، جناب محمد حنیفه - برادر ایشان - است که البته مسئله او از جهاتی با دیگران فرق می کند. محمد حنیفه سوابق درخشانی دارد و ایشان هم دلسوزانه چنین توصیه هایی کرد و وقتی مأیوس شد، به ایشان گفت: حال که شما تصمیم خود را گرفته اید و آماده حرکت و مخاطره شده اید و فکر می کنید که اکنون، وقت درگیری است، چرا عراق را انتخاب کرده اید؟! برو به مکه و آنجا بمان. سیدالشهدا(ع) گفت «اینان، حرمت مکه را نیز رعایت نمی کنند و مرا درون مکه هم هدف قرار خواهند داد».

و چنین نیز شد. یعنی دو نوبت خواستند در مکه ایشان را ترور کنند و امام حج را نیمه تمام گذارد و مکه را به سوی عراق ترک کرد؛ با این استدلال که اگر من این جا بمانم، خون مرا می ریزند و حرمت کعبه، پامال می شود. من از مکه باید بروم. نمی خواهم حرمت خانه خدا با ریختن خون من ضایع شود. این جا حرم امن الهی است و باید امن بماند.

امام حتی قبل از آمدن به مکه، این را می دانستند و پیش بینی کردند. محمد حنیفه گفت: اگر به مکه هم نمی روی، لااقل به یمن برو و از مرکز دور شو. یا اگر به یمن نمی خواهی بروی، بزن به کوه! پیشنهاد حرکت جنگ و گریز و نوعی کار پارتیزانی کرد. از این کوه، به آن کوه درگیر شو تا ببینیم چه می شود؟ شاید خدا فرجی برساند. اما سیدالشهدا(ع) فرمودند «برادر، به خدا اگر در سراسر دنیا هیچ پناهگاهی برای من نماند و حتی کوه ها را دیگر برای من امن نگذارند و جای امنی نداشته باشم، من با یزید بیعت نخواهم کرد».

من نمی خواهم یک جنگ چریکی و یواشکی و مخفی راه بیندازم. من یک شورش فراری نیستم. من می خواهم مشروعیت اینان را زیر سؤال ببرم. می خواهم بت را بشکنم. می خواهم علامت سؤال، بلکه علامت تعجب بر روی کل ماجرا بگذارم و اصلاً نمی خواهم مخفیانه ضربه ای بزنم و بگریزم.

هر دو گریستند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و سپس سیدالشهدا(ع) برای تسکین خاطر او فرمودند: شما نصیحت کردی و مشورت خود را دادی و از تو متشکریم؛ ولی ما به خواست خدا حرکت می‌کنیم. محمد باز هم آرام نگرفت و باز از برادر خواست که نرود یا فعلاً جایی مخفی شود. امام حسین(ع) پاسخ دادند «من اگر داخل سوراخ مار هم بروم یا در بیابان مخفی بشوم، می‌آیند و مرا از سوراخ بیرون می‌کشند»؛ زیرا اصلاً وجود من، مشروعیت این‌ها را زیر سؤال می‌برد. من اگر در سوراخ مار یا پشت صخره هم مخفی بشوم این‌ها، به سراغ من می‌آیند و فکر نکن که اگر این‌جا بمانم و چیزی نگویم، دست از سر من برمی‌دارند.»

محمد، دوباره اصرار و التماس کرد و این بار امام آرام کردن او فرمود: «بسیار خوب، درباره پیشنهاد شما فکر می‌کنم». می‌خواست او را دست به سر کند. سپس وصیت‌نامه‌ای نوشتند و به دست او دادند و به او فرمودند: فعلاً شما وصی من باشید.

در آن وصیت، به وحدانیت خدا و به رسالت و قیامت شهادت داده بودند تا فردا تکفیرش نکنند. نوشت «من برای ماجراجویی و افساد و ستم جدیدی قیام نکرده‌ام. این یک جنبش کور قدرت‌طلبانه و مادی بر سر دنیا نیست و من برای اصلاح جامعه و حکومت اسلامی و برای مقاومت در برابر منکرات و برای نشر معروفات قیام کرده‌ام.»

یک مورد هم جناب جابر بن عبدالله انصاری، از اصحاب بزرگ پیامبر(ص) و از انصار ایشان و انسان شریفی است که از امام حسین(ع) می‌پرسد: شما در دوران امام حسن(ع)، مصالحه کردید و خود شما هم ترک جنگ کردید؛ چه می‌شود که اکنون نیز همان روش را ادامه بدهید؟

سیدالشهدا(ع) می‌گویند: «نه، شرایط عوض شده است. «قَدْ فَعَلَ أَخِي ذَلِكْ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنَا إِیضاً أَفْعَلُ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ»؛ آن مصالحه را برادر من در آن شرایط به امر خدا و پیامبر(ص) کرد؛ من هم این جهاد را اینک و در این شرایط به

امر خدا و رسول می کنم. شرایط جامعه تغییر کرده است. در آن زمان، وظیفه همان بود و اینک وظیفه دیگری داریم.»

فرمودند ما مذاکره یواشکی و ساخت و پاخت با کسی نداریم و اصول ما روشن است. حتی وقتی عازم مکه بودند، جناب مسلم بن عقیل پیشنهاد کرد که از بیراهه برویم تا کمین نخوریم و بازداشت نشویم؛ چنان که عبدالله بن زبیر هم شبانه از بیراهه به مکه گریخت. سیدالشهدا (ع) فرمودند: نخیر، ما از همان راه اصلی و از شاهراه می رویم؛ یعنی هدف من این نیست که ضربه ای بزنم و فرار کنم. هدف این است که این ضربه را دقیقاً وسط معرکه و در پیشانی حاکمیت وارد بکنم و ستون فقرات اینها را بشکنم و البته خود من هم کشته خواهم شد. فرمود: ما از همین وسط راه اصلی می رویم. بعد بر سر قبر پیامبر (ص) رفت تا وداع کند. گفت «خدایا، این قبر پیامبر (ص) توست و من فرزند اویم و می دانی که چه وضعیتی برای ما پیش آورده اند. «اللَّهُمَّ اِنِّي اُحِبُّ المَعْرُوفَ وَاكْرَهُ المُنْكَرَ»؛ خدایا، من ارزشها را دوست دارم و از ضد ارزشها بیزارم.»

سپس به زنان بنی هاشم و آنها که نمی خواستند با خود ببرند، گفت: همه زنان بنی هاشم که قرار است در مدینه بمانند، بیایند که می خواهم جلسه ای با آنها داشته باشم. همه را نشانند و فرمودند «قیام ما آغاز شده است و این نهضت با شیون و ناله و ذلت پیش نمی رود. علنی و پیش چشم مردم، حق ندارید گریه کنید»؛ یعنی ما برای کشته شدن می رویم.

فرمود «مبادا جلب ترحم کنید. ما ترحم نمی خواهیم. اگر گریه هم می کنید، آهسته و با وقار و در خانه ها گریه کنید». ایشان با این وضعیت از مدینه به سمت مکه حرکت کردند.

﴿ فضای عمومی مدینه روشن شد؛ اما آیا تیپهای مهمی را از لحاظ

شخصیتی و تأثیرگذاری می توانیم در مکه مورد بررسی قرار بدهیم؟

بله، در مکه هم افراد معتناهی از حیث شخصیت و قدر و منزلت با ایشان بحث کردند که من دو نمونه را اشاره می‌کنم. موسم حج بود و ایشان هم مُحَرِّم شدند؛ منتها آن قدر فشار و تهدیدات زیاد شد و آمدند تا ایشان را حتی در حین حج، ترور کنند که ایشان حج را نیمه کاره رها کرد و از مکه خارج شد. در مکه، یک نمونه، گفت‌وگو با جناب ابن عباس است که از رجال و شخصیت‌های مهم جهان اسلام و از اسلام‌شناسان و مفسران قرآن است. ایشان هم در مکه به سیدالشهدا(ع) نصیحت می‌کند که آیا نمی‌شود در این روش سیاسی، تجدیدنظر بکنی؟ مسلم است که اینان تو را می‌کشند و همه شما را بی‌رحمانه از بین می‌برند و هیچ حدی نمی‌شناسند؛ زیرا هیچ اصولی ندارند.

حسین بن علی(ع) فرمودند «چرا این نصایح را به من می‌گویی؟ من فرزند پیامبرم. مرا از کنار پیامبر(ص) و از خانه و شهرمان بیرون کردند و امروز در کل جهان اسلام، جایی نمانده که من بروم و امنیت داشته باشم! برای فرزند پیامبر، در سرزمین پیامبر(ص) هیچ جا امنیت وجود ندارد. «لایستقرُّ من قرار و لایأبی فی موت یریدون قتلہ.» من کجا بروم که این‌ها متعرض من نشوند؟ این‌ها اصلاً تصمیم گرفته‌اند که مرا به هر قیمتی بکشند؛ زیرا اصولاً وجود من، علامت سؤال بزرگی روی این‌هاست. من نه شرک به خدا ورزیده‌ام و نه مشی و ایده و اصول پیامبر(ص) را تغییر داده‌ام؛ یعنی من چون بر اصول پیامبر باقی هستم، می‌خواهند مرا بکشند».

ابن عباس در پاسخ به نکته جالبی اشاره می‌کند و می‌گوید «این مردم، مصداق آن آیات از قرآنند که می‌گویند بی‌دین نیستند؛ نماز می‌خوانند، اما باکسالت، نماز می‌خوانند، ریاکارند، برای جلب توجه، اظهار دین و دین‌فروشی می‌کنند. خدا را یاد می‌کنند؛ اما بسیار کم! مذبذب هستند. نه این طرفی‌اند و نه آن طرفی‌اند. خط روشن و اصول ثابتی ندارند».

این تعبیر ابن عباس، درباره جامعه، مردم و افکار عمومی و خیلی از اصحاب و بزرگان است. می گوید: من این ها را می دانم و تکلیفشان روشن است؛ اما سؤال از تو این است که چرا خود را برای اینان یا به اعتماد اینان به کشتن می دهی؟ البته باز امام همان پاسخها را می دهند.

مورد دیگر هم «عبدالله بن عمر» است؛ کسی که با امیرالمؤمنین (ع) بیعت نکرد و احتیاط شرعی کرد؛ اما بعدها با پای حجاج بن یوسف ثقفی بیعت کرد! ایشان هم سیدالشهدا (ع) را نصیحت کرد. این هم تیپ جالبی است. ابن عمر ابتدا به امام حسین (ع) می گوید که شما فرزند پیامبر (ص) هستید؛ پیامبر را بین دنیا و آخرت مخیر کردند و او آخرت را انتخاب کرد؛ تو فرزند آن خانواده هستی؛ دنیا را رها کن. انگار حسین (ع) که علیه ظلم، موضع گرفته و می خواهد حکومت اسلامی برقرار شود، به دنبال دنیاست! گفت: ول کن دنیا را! دین، یک امر قدسی و مقدس است؛ چه کار دارد به دنیا و سیاست و حکومت؟ ول کن و دنبال آخرت و عبادتت برو! چون خودش هم آدم اهل عبادتی بود. گفت: حسین جان؛ این حکومت برای اینها چهار میخه شده و از دست اینها دیگر، بیرون آمدنی نیست و از دست شماها هم خارج شده و دیگر برگشتنی نیست. دولت و قدرت دیگر در دست اینهاست و مستقر شده اند. جدت تو، آخرت را انتخاب کرد و شما هم دنیا را رها کن و سخت نگیر! به مدینه برگرد. من فکر می کنم اگر تو برگردی، اینها با تو کاری نداشته باشند و اگر ساکت باشی، مزاحم نمی شوند و یزید هم معلوم نیست که خیلی بماند.

سیدالشهدا (ع) به ابن عمر جواب می دهند «أف لهذا الكلام ابداً»؛ وای بر این منطق برای همیشه! این چه منطقی است؟ من چگونه سکوت کنم؟ برای من استدلال کن ابن عمر و بگو که من کجا خطا می کنم. اگر درست استدلال کنی، من می پذیرم. بگو کجا دارم خطا می کنم. من کجا بیراهه می روم؟ ابن عمر می گوید: اللهم لا. نه تو هرگز خطا نمی کنی. یزید، فاسد است ولی من می ترسم این چهره زیبای تو با ضربات شمشیر متلاشی بشود. حیف نیست؟! حسین (ع) می گوید «اینها

دست از سر من بر نمی دارند؛ حتی اگر ساکت باشم. مگر سر یحیی بن زکریا (ع) را نزد فاسقان نبردند؟ مگر سر پیامبران خدا را چنین آدم‌هایی نبردند؟ گذشتگان‌شان در بنی اسرائیل مگر از یک صبح تا غروب، هفتاد پیامبر را نکشتند و بعد به بازار و بر سر مغازه‌هایشان رفتند و در دکان‌هایشان نشستند و به زندگی عادی ادامه دادند؟ تو گمان می‌کنی که اینان می‌ترسند ما را بکشند؛ چون فرزند پیامبریم؟ عبدالله، از خدا بترس و کمکم کن.»

حتی در بعضی اسناد نقل شده که سیدالشهدا (ع) گفتند اگر پدرت عمر، امروز بود، طرف مرا می‌گرفت. و اگر هم بترسی، البته عذر زیادی داری. عذر و بهانه، کم نیست. اما اگر می‌ترسی و با من نمی‌آیی، لا اقل دلت با من باشد و مرا بعد از هر نماز، دعا کن ولی با اینان بیعت نکن. اگر نمی‌خواهی شمشیر برداری، برنذار؛ ولی از تو خواهش می‌کنم با این‌ها بیعت نکن.» البته او متأسفانه بعدها بیعت کرد! با امام حسین (ع) نرفت و ماند و اعمال حج انجام داد، عبادت کرد و نماز شب خواند و خودش بعدها فهمید که چه روشی را رفته است. خودش نقل می‌کند که سال پس از حادثه کربلا، من دوباره در مکه بودم. هر سال حج می‌رفتم! سال بعد، در مراسم حج، مردی کوفی آمد و از طهارت و نجاست خون پشه از من پرسید؟ مسئله شرعی پرسید که اگر به لباس احرام من، خون پشه رسیده باشد، آیا نجس است؟ این حکمش چه می‌شود؟ من خندیدم و به او گفتم که شما عراقی‌ها خون پسر پیغمبر را ریختید و حال آمده‌اید از طهارت و نجاست خون پشه از من سؤال می‌کنید؟ به خدا، حسین (ع) با چشم باز به کربلا رفت؛ زیرا عراق و شماها را می‌شناخت. او دیده بود که شما با پدر و برادرش چه کرده بودید؛ متها انتقاد من به حسین (ع) این بود که با آن چیزها که از عراق و از مردم، دیده بود، دیگر باید کار سیاسی نمی‌کرد و سیاست را به کلی کنار می‌گذارد. «ینبغی له ان لا یتحرک ما عاش و ان یدخل فی ما دخل فیہ الناس»؛ یعنی دیگر سزاوار بود که تا زنده بود، تحرک سیاسی نکند و من نمی‌دانم چرا چنین کرد. او هم می‌بایست می‌رفت زیر همان پرچمی که مردم

رفتند. «فان الجماعة خیر»؛ چون بالاخره اکثریت همیشه درست می گویند و حالا اکثریت همین است که هست و فضا همین است؛ حسین هم می بایست تابع جو می شد و سکوت می کرد و این یک اشتباه سیاسی بود که از حسین (ع)، سر زد.

🔸 در بررسی جغرافیای سیاسی زندگانی حضرت اباعبدالله الحسین (ع) به نقطه عطف تاریخی می رسیم و آن کوفه است. مردم کوفه، فضای کوفه و در حقیقت، جامعه شناسی سیاسی کوفه به نظر می رسد که سؤال همیشگی تاریخ است و باید مورد توجه و مذاقه قرار بگیرد. خواهش می کنم در این زمینه هم صحبت بفرمایید.

کوفه، شهر بسیار مهمی در تاریخ است. کوفه ابتدا پادگان نظامی بود؛ یعنی خط مقدم جبهه مسلمین در جنگ با امپراتوری ایران و پایگاه نظامی مجاهدین اسلام بود. بعد همین شهر، مقر حکومت امیرالمؤمنین (ع) شد؛ حدود بیست سال قبل از عاشورا. مردم همین کوفه، حسن و حسین و زینب (س) را که فرزندان رهبر و خلیفه بودند، سالها دیده و شناخته بودند. در کوفه هم تیپهای مختلف داریم که من چند نمونه را اسم می برم.

از یک طرف، آدمهایی داشتیم مثل «شبت بن ربیع» که بعضی ها هم او را شیث خوانده اند، تیپ خیلی جالبی است، فرمانده پیاده نظام ابن سعد در کربلا است. زندگی چنین آدمهایی را که ملاحظه بکنید، می بینید همیشه هم آدمهای خیلی بدی نبوده اند. تیپهای مختلف را تجربه و رنگ عوض کرده اند! شَبْتُ را بینید که چگونه آدمی است. نماد واقعا جالبی که ایدئولوژی خود را مثل لباس زیر، عوض می کند. آدمهای سازشکار، بی اصول و بوقلمون صفتی که همیشه امثال آنها در هر انقلابی هستند. سفینه البحار نقل می کند که این آقا قبل از اسلام، از پولدارهای کوفه بود. شاید همزمان با بعثت پیامبر (ص)، چند نفر دیگر هم از جمله یک خانم، ادعای پیغمبری کردند که شاید کار آنها هم بگیرد. این سرمایه دار کوفی ابتدا به آن خانم

ایمان آورد و موذن او شد. بعدها دست آن زن رو شد و از صحنه بیرون رفت و شبث مسلمان شد. سر قضیه خلافت حضرت امیر(ع)، جزء کسانی بود که آمد و با امیرالمؤمنین(ع) بیعت کرد و حتی در حکومت علی(ع) مسئولیتی هم یافت. بعد که جریان خوارج پیش آمد، او جزء خوارج بود که با علی(ع) درگیر شد. پس از شهادت امام، پشیمان شد و وقتی مردم با امام حسن(ع) بیعت کردند، او هم به مردم پیوست و با امام بیعت کرد و در حکومت مشارکت کرد. اما حکومت امام حسن(ع) در عملیات براندازی سقوط کرد و حکومت به دست معاویه افتاد و این آدم جزء افسران ارشد معاویه وارد حکومت او شد.

سال‌ها بعد، در کوفه، جزو کسانی بود که به امام حسین(ع) نامه نوشتند که آقا، بیایید کوفه تا قیام کنیم و شما رهبر ما باشید؛ ما به نفع تو و در رکاب تو علیه یزید، قیام می‌کنیم. امام حسین(ع) به سوی کوفه آمدند. همین آدم وقتی می‌بیند که هوا پس است و جوّ سیاسی کوفه ناگهان برگشت و شایعات و جنگ روانی و بعد هم حکومت نظامی در کوفه شد، با خود گفت بهتر است از شهر فرار کنم و بیرون بروم تا در این درگیری نباشم؛ چون اگر طرف حسین(ع) باشم، کشته می‌شوم و اگر طرف این‌ها باشم، دستم به خون پسر پیغمبر آلوده می‌شود. پس بهتر است بروم و فعلاً گم و گور بشوم تا غائله تمام شود. این زیاد اما آدم زرنگی بود و دستور داد از این تیپ آدم‌ها، هر کسی در کوفه بود یعنی بسیاری از بزرگان کوفه که در باغ‌هایشان مخفی شده بودند تا در صحنه نباشند، گوش آن‌ها را بگیرند و همگی‌شان را ببرند و در کربلا فرمانده‌شان بکنند. گفت: من نمی‌گذارم که فقط دست من به خون حسین(ع) آلوده بشود و این‌ها همه در این میان، پاک بمانند. این‌ها هم باید آلوده بشوند و پل‌های پشت سرشان باید خراب بشود. از جمله، این آدم را هم آورد و فرمانده بخشی از پیاده‌نظام ابن‌سعد در کربلا کرد.

ظهر عاشورا شد و سیدالشهدا(ع) شهید شدند و دشمن به حرم پیغمبر(ص) حمله کرد و زنان و بچه‌ها را زدند و غارت کردند. این آدم دلش برای حرم پیغمبر

می سوزد و با شمر، درگیری لفظی پیدا می کند و می گوید به زن و بچه ها چه کار داری؟ در عین حال هم چون در کوفه، نذر کرده بوده که اگر فتنه حسین بخوابد، چند مسجد به پاس خوابیدن فتنه حسین و حفظ حکومت یزید می سازد، بعد از عاشورا در کوفه، چند مسجد می سازد. این ماجرا هم می گذرد. مدت ها بعد که مختار علیه یزید قیام می کند و عده ای از جلادهای کربلا را می کشد، باز این آقا به قیام مختار می پیوندد و توبه می کند که چرا با امام حسین (ع) چنان کردیم و جزء منتقمین خون حسین (ع) و از فرماندهان قیام مختار علیه دستگاه می شود. مدتی بعد، مصعب بن زبیر - برادر عبدالله - کوفه را فتح می کند و مختار را می کشد و این آدم، افسر پلیس مصعب بن زبیر در کوفه می شود!

این تیپ آدم ها در همه انقلاب ها بوده اند و هستند. حضرت زینب (س) این ها را خوب توصیف کرده اند. ایشان وقتی اسیر و به کوفه آورده می شوند، در سخنرانی مهم خود، تعابیر بسیار زیبایی خطاب به همین تیپ آدم ها دارند و از جمله در جایی می گویند: «شما مردم به پیرزنی می مانید که عمری چیزی را رشته است و بعد همه آن ها را دوباره به دست خود پنبه می کند. زحمات را کشیدید و لطمات را خوردید و بعد همه را به باد دادید و رشته ها را باز کردید». یا به کوفیان می گویند: «شما گلی هستید که در میان لجن و برفراز سرگین روییده اید. شما گنبدیده اید». یعنی ایدئولوژی شما پوسیده است که نه اصولی دارید و نه اصلا می دانید که به چه چیز معتقدید و نه می دانید که با چه کسی و بر چه کسی هستید!!

نمونه دیگر که معرفی می کنم، «عبدالله بن مطیع» است که در نصایح احمقانه اش به سیدالشهدا (ع) می گوید: آقا، حرمت قریش، حرمت عرب و حرمت اسلام را حفظ بفرمایید. یعنی بحث ملیت و قومیت و نژاد و مذهب، همه را پیش می کشد. می دانید که فضای سیاسی کوفه با ورود مسلم بن عقیل، خیلی حسینی شده بود و بعد در یک برنامه نظامی و تبلیغاتی و شبه کودتا ناگهان فضا یزیدی شد و سپس ستاد بحران به وجود آمد و حکومت نظامی اعلام شد و هوا پس شد و ناگهان

اطراف مسلم بن عقیل خالی شد. نقل شده که خیلی از زنان کوفه، دست مردهایشان را می کشیدند که بیا برویم، بقیه هستند. بیعت با حسین (ع)، به جای خود؛ ولی بقیه هستند، تو بیا برویم. همین طور، همه گفتند «بقیه هستند، بقیه هستند»، تا دیگر کسی نماند. البته زنان بسیار فداکار و بزرگی هم در کوفه بودند که محکم تر از شوهران و برادرانشان در صف حسین (ع) بودند؛ ولی تیپ غالب کوفه، همین بود که عرض کردم؛ همان تپی که وقتی فاطمه - دختر نوجوان حسین بن علی (ع) - در عصر عاشورا اسیر می شود و دشمنان به خیمه ها یورش می آورند، می گوید: «من دیدم همه مردان شهید شدند و این جلادها به طرف ما حمله آوردند و می خواهند غارت کنند و گردن بند و خلخال را از ما بکنند و ما را اسیر بگیرند. چند نفر به سوی من آمدند. من ترسیدم. نمی دانستم به چه قصدی به طرف من می آیند. فرار کردم. به دنبالم دویدند و من زمین خوردم. یکی از آنان بالای سر من آمد و شروع کرد به باز کردن خلخال از پای من و در حالی که خلخال را از پای من می کشید، پیغمبرید. گفتم: اگر می دانی که ما دختران پیغمبر هستیم، پس چرا با ما این گونه برخورد می کنی؟ گفت: آخر اگر من خلخال را از پایت دریاورم، یکی دیگر می آید و چنین می کند. کاری است که باید بشود. پس چرا من نکنم؟»

از این تیپ آدم ها در کوفه زیاد بودند. البته توجه داشته باشیم که کوفیان از ابتدا آدم های اساساً فاسدی نبودند. فرزندق شاعر در راه مکه می بیند که سیدالشهدا (ع) به طرف کوفه می آیند. امام از او می پرسند: وضع کوفه چطور است؟ فرزندق جواب می دهد: «مردم دل هایشان با توست و شمشیرهایشان با آن هاست. بهتر است از همین جا برگردید». بعد هم احکام فقهی طواف را از امام حسین (ع) می پرسد و نمی پرسد که این وسط، وظیفه من چیست. آیا من هم باید با تو بیایم یا نه؟ می گوید آقا، التماس دعا داریم. خداحافظ شما. سیدالشهدا (ع) به فرزندق می گویند «فرزندق، آیا تو می دانی که ما چرا با این ها درگیر شدیم؟ زیرا اینان نه تنها فساد می کنند،

بلکه سرشان را بالا می گیرند و فساد می کنند. یعنی فساد را در خانه ها و خیابان ها علنی و موجه می کنند. کثافت کاری های خود را تشویریه می کنند و قبیح آن را می شکنند. سرشان را بالا می گیرند و ظلم می کنند و بیت المال را بالا می کشند. «وَ أَبْطَلُوا الْحُدُودَ وَ شَرَبُوا الْخُمُورَ.» یعنی قانون خدا و قانون دین را در زندگی و حکومت، تعطیل کرده اند و شراب می خورند. «وَ اسْتَشْرَوْا فِیْ أَمْوَالِ الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ.» اموال فقرا و حقوق مستضعفین و گرسنه ها را بالا می کشند.

به جملات سیدالشهدا (ع) در راه کربلا توجه کنید. می گویند «ما با این ها می جنگیم؛ زیرا سهم فقرا و محرومین را بالا می کشند. و فرمود: «أَنَا أَوْلَى مَنْ قَامَ بِنُصْرَةِ الدِّينِ» من سزاوارترینم برای قیام در یاری دین خدا تا شریعت، عزیز بماند و جهاد در راه خدا فراموش نشود».

معلوم می شود که مبارزه با استعمار و مبارزه با سوءاستفاده از امکانات حکومتی، تلاش برای عزت شریعت و نصرت دین خداست. فرمود: هدف مبارزات ما این است که کلمه الهی، برتر باشد و این نشان دهنده ارتباط «علو دین» با عدالت است. «كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا».

بنابراین اگر بخواهیم جامعه شناسی سیاسی کوفه و کوفیان را بررسی کنیم، باید بگوئیم گمان نکنید که آنان همه، آدم های پلید و جانی بالفطره بوده اند. در دعوت هایی که کوفیان از سیدالشهدا (ع) کرده بودند، شما ملاحظه کنید که انگیزه های قیام مردم کوفه، انگیزه های کاملاً الهی و انسانی بود؛ ولی ادامه ندادند و به پای آن نایستادند. این تیپ شناسی کسانی بود که عرض کردم چند نفرشان را باید لو بدهیم؛ و الا نامه هایی که انقلابیون کوفه به امام حسین (ع) نوشتند، نامه هایی بسیار عمیق و مهم و از اسناد تاریخی جهان اسلام است. برای نمونه، در یکی از نامه ها که سلیمان بن صُرد و حبیب بن مظاهر و رفاعه بن شداد و دیگران به امام نوشته اند نکات بسیار ارزشمندی آمده است، آنان که از دوستان اران علی (ع) و آل علی بودند نوشتند:

«به سرعت خودتان را به کوفه برسانید. «الْأَنَاسُ يَنْتَظِرُونَكَ فَحَيِّ هَلَا الْعَجَلُ» مردم منتظر شما هستند. سریع تر بیایید که هم اکنون وقت ضربه زدن است. ما می‌خواهیم حاکمیتی را براندازیم که به امت خیانت می‌کند. این ترجمه متن نامه کوفیان است که می‌گویند وقت قیام علیه کسانی است که اموال عمومی و بیت‌المال را غصب کرده‌اند و حقوق مردم را بالا می‌کشند. «و تَأْمَرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَىٰ مِنْهَا؟ وَ جَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَ أُغْنِيَاثِهَا»؛ اینان به زور و بدون رضایت مردم بر مردم حکومت می‌کنند و اختیار و نیکان را کشته‌اند، اشرار را نگاه داشته و بر سر کار آورده‌اند و اموال عمومی را که متعلق به همه مردم است، بین سرمایه‌دارها و حکومتی‌ها دست به دست می‌کنند».

این نامه کوفیان به امام حسین (ع) است: «ما قیام می‌کنیم؛ چون اینان مال خدا و مال مردم را بین خودشان دست به دست می‌کنند. «أُغْنِيَاثِهَا وَ جَبَابِرَتِهَا»؛ یعنی سرمایه‌دارها و حکومتی‌ها اموال عمومی را می‌خورند. در ذیل نامه هم می‌نویسند که اینان قوم ثمودند و ما امام و رهبر نداریم؛ شما رهبری ما را بپذیرید و خواهش می‌کنیم خود را سریع‌تر به ما و به کوفه برسانید که میوه‌ها رسیده‌اند».

سیدالشهدا (ع) هم پاسخ می‌دهند: «اگر به راستی، بر رای و نظر خود می‌مانید و پای حرف‌هایتان ایستاده‌اید، من بیایم؛ که به خدا سوگند، حاکم و رهبر، نیست مگر کسی که عامل به کتاب خدا و مجری عدالت اجتماعی باشد». این برنامه قیام کربلاست. کسی حق حکومت ندارد مگر آن که به قانون خدا و به قرآن عمل کند و قسط و عدالت اجتماعی را اجرا بکند: «مَا الْأَمَامَ إِلَّا الْعَامِلَ بِالْكِتَابِ وَ الْآخِذَ بِالْقِسْطِ»؛ این یعنی ما عاشورا را برای قیام به قسط و عدالت برپا کرده‌ایم.

هم‌چنین وقتی مسلم بن عقیل در کوفه بازداشت می‌شود و ورق برمی‌گردد و ایشان را نزد ابن زیاد می‌آورند، ابن زیاد می‌گوید: تو آمدی و میان مردمی که قبلاً متحد بودند و آرامش داشتند، تفرقه انداختی و آن‌ها را با هم درگیر کردی و خلاصه، خودی و غیرخودی درست کردی.

جناب مسلم، این مجاهد بزرگ، پاسخ رسواگری می دهد: «نه، ما برای تفرقه نیامده ایم. مردم این شهر گفته اند که پدر تو و باند شما، اخیار و نیکان مردم را می کشند و خون آن ها را می ریزند و شما مثل کسری و قیصر، حکومت می کنید؛ نه چون پیغمبر. چون شاهان، شاهنشاهی می کنید و این روش حکومت اسلامی و خلافت اسلامی نیست. «فَاتَيْنَاهُمْ لِنَأْمُرَ بِالْعَدْلِ وَ نَدْعُوا إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ.» ما آمده ایم تا امر به عدالت اجتماعی کنیم و به حکم دین، دعوت کنیم. شماها در اسلام بدعت گذاری کردید. شما آدم کش هستید. شما انسان ها و مؤمنین را مثله و شکنجه می کنید. شما شراب می خورید. با حکومت، بازی می کنید. خون مردم را می ریزید و براساس غضب و سوءظن خون می ریزید».

ابن زیاد با تمسخر می پرسد که آیا واقعا فکر می کنی که حق با توست؟ مسلم می گوید:

«فکر نمی کنم؛ یقین دارم: «وَاللَّهِ مَا هُوَ الظَّنُّ وَ لَكِنَّهُ اليَقِينُ» ما با شما می جنگیم؛ زیرا شما منکرات و ضد ارزش ها را علنی کردید. قبح آن را شکستید. ارزش ها را دفن کردید: «اظهرتم الفساد و دفنتم المعروف و تأمرتم على الناس بغير رضا منهم»؛ و بر مردم بدون رضایت آنان و براساس زور و استبداد حکومت می کنید و مردم را مجبور می کنید که برخلاف شریعت، عمل بکنند و چون قیصر و کسری حکومت می کنید».

یک نمونه هم «حرثمه» است که قبلا جزو افسران امیرالمؤمنین (ع) در صفین و از دوستان سابق امام حسین (ع) بوده و در راه کربلا با امام حسین (ع) روبه رو می شود. این ملاقات بسیار جالب است. به امام حسین (ع) می گوید: «بگذارید خاطره ای عرض کنم. ما در جنگ صفین وقتی برگشتیم، همین جا که رسیدیم، علی (ع) از اسب پایین آمد و مشتی از این خاک را برداشت و بو کرد و پس از مکتی گفت: حسین من این جا کشته خواهد شد. بنده خدمت رسیدم که این خبر و خاطره را عرض کنم».

امام حسین (ع) به او می گویند: «بسیار خوب، حال چه؟! «أَمَعْنَا أَنْتَ أُمَّ عَلَيْنَا؟»؛ با ما هستی یا بر ما؟ در این نبرد چه می کنی؟!» گفت: «لَا مَعَكَ وَ لَا عَلَيْكَ»؛ من نه با شما هستم و نه علیه شما. زن و بچه دارم. زندگی دارم. عفو بفرمایید. امام هم به او می گوید: «پس برو. حال که بی طرف می مانی، از این جا دور شو؛ آن قدر دور که صدای غربت ما را نشنوی؛ زیرا هر کس صدای ما را بشنود و کمک نکند، جهنمی است». حتی خود ابن سعد هم وقتی می آید تا با امام حسین (ع) مذاکره کند، امام می گویند: «تو به خاطر حکومت ری این جنایت ها را می کنی؛ اما گندم ری را نخواهی خورد؛ حتی اگر ما را بکشی». او هم به مسخره می گوید: حالا گندم نبود، ما به جو هم راضی هستیم. این هم یک تیپ از آدم های متوسط و خودخواهی است که تاریخ را گند زده اند.

﴿نقطه عطف این ماجرای بزرگ، وقایع روز عاشورا و تاسوعاست و نقش زینب کبری (س). خوب است در این باره هم توضیحاتی بفرمایید.﴾

در کربلا وقتی سیدالشهدا (ع) در محاصره قرار می گیرند، در سخنرانی خود خطاب به مردم کوفه که به جنگ ایشان آمده اند، می فرمایند «آیا شما نشنیده اید که پیامبر (ص) فرمود: هر کس حاکم ستمگر و مستبدی را ببیند که حرام الهی را حلال کرده و پیمان خدا را در مسئله حکومت زیر پا گذاشته، مخالف سنت پیغمبر است و به گناه و تجاوز حکومت می کند «ثُمَّ لَمْ يُعَيَّرْ عَلَيْهِ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ»؛ ولی علیه چنین حاکمیتی فریاد نزنند و اعتراض نکنند و وارد عمل نشود، در جهنم، کنار حاکم ستمگر خواهد بود؟! آیا نشنیده اید؟ و حال آیا نمی فهمید که من چرا با اینان درگیر شده ام؟! این دستگاه، مطیع دین نیست. این حکومت، دینی نیست. اینان علنی فساد می کنند و حدود و قوانین خدا را تعطیل کرده اند. اموال عمومی را خودشان می خورند و بیت المال مسلمین را بین خود و باندشان تقسیم می کنند و کشور را براساس قوم و خویش بازی و پارتی بازی اداره می کنند. اینان، حرام خدا را حلال کرده اند.»

شب عاشورا، تماما به نماز و عبادت گذشته و این یک رکن از حماسه کربلاست. صبح عاشورا هم سیدالشهدا(ع) در سخنرانی تاریخی خود دوباره بحث «عدالت» را مطرح کردند. اولاً به اصحاب خود می فرمایند «بروید و در اردوگاه حسین فریاد بزنید که هر کس، بدهکار است یا حقی بر ذمه دارد و ادا نکرده است، حق ندارد با ما بماند و فردا در کنار ما شهید بشود» یعنی حق الناس و حقوق مردم تا این حد، محترم است.

سپس: «بگویند هر کسی ظلمی کرده و بدهی ای بر گردن اوست، نمی خواهم در اردوگاه جهاد ما بماند و فردا با ما شهید بشود و نام او میان نام شهدا کربلا برای همیشه بماند.» خطاب به مردم کوفه، در همان سخنرانی صبح عاشورا رو به سپاه دشمن می گویند «مردم، سخنان مرا بشنوید و شتاب مکنید تا موعظه کنم. این حق شما بر من است که موعظه تان کنم و استدلال مرا برای آمدن به این جا بشنوید؛ اگر درست بود، پس انصاف بدهید و دیگر حق نبرد با من نخواهید داشت و اگر انصاف ندهید، هر چه می خواهید بکنید و برای من مهم نیست. ای مردم، من کیستم؟ از بزرگان تان پیرسید؛ از آنان که بیست سال قبل، ما را در این شهر دیده اند و تجربه کرده اند. فلانی و فلانی، آیا شما نامه نوشتید؟»

آنها هم ترسیدند و کتمان کردند. گفتند: ما؟ نه، ما چه وقت نامه نوشتیم؟! سیدالشهدا(ع) گفت: «آری، به خدا سوگند، همین شما به من نامه نوشتید. وای بر شما». اما آنان برای آن که صدای حقیقت را نشنوند، سر و صدا و هلهله کردند. حضرت سیدالشهدا(ع) فرمودند: «سکوت کنید و بگذارید سخن بگویم»؛

اما هلهله ادامه یافت. فرمود «می دانم که چرا ساکت نمی شوید. شکمتان از مال حرام، پر شده است. در این سالها، شکم هایتان را از ثروت عمومی انباشته اید، اموال بیت المال و حق مردم و فقرا را بالا کشیده اید و بنابراین نمی توانید سخن حق را بشنوید. گوش شما برای شنیدن آیات خدا سنگین شده است و بازوی دشمن

شده‌اید؛ بدون این که این‌ها عدالت را اجرا کرده باشند. عدالت را اجرا نکرده‌اند؛ اما شما بازوی طواغیت امت علیه ما شده‌اید.»

یک نمونه دیگر، «عبیدالله بن حر» است که یک افسر نظامی و از دلاوران عرب بود. او ملاقاتی با امام حسین (ع) دارد که خودش این ملاقات را گزارش می‌کند. می‌گوید: حسین را دیدم که به خیمه من آمد. چهره‌ای بسیار زیبا داشت. از او پرسیدم: آقا، ریشتان را رنگ زده‌اید؟ خیلی قشنگ است (حالا سؤالها را ببینید). حسین به من گفت: از تو کمک می‌خواهیم. گفتم: آقا، من زندگی دارم. زن و بچه دارم و شرمنده‌ام؛ ولی اسبی دارم که دوم ندارد و شمشیری که آن نیز تک است. این اسب و شمشیر ما تقدیم به محضر شما! سیدالشهدا (ع) به او می‌گویند «ما برای اسب و شمشیر تو نیامده‌ایم؛ ما برای خودت آمده‌ایم.»

و بلند می‌شوند و از چادر او می‌روند؛ اما به او می‌گویند «حال که نمی‌آیی، بگذار نصیحتی به تو بکنم: از این‌جا دور شو؛ آن قدر دور که صدای فریاد غربت ما را نشنوی. زیرا به خدا سوگند که هر کس شاهد این درگیری نابرابر باشد و صدای ما را نشنیده بگیرد، با صورت در آتش افکنده خواهد شد.»

نمونه دیگر هم وقتی است که دیگر ایشان خودشان برای نبرد ظهر عاشورا به سوی قتل‌گاه می‌روند. در دعایشان می‌گویند «سپاس خدای را که گوش‌های ما هنوز می‌شنود و چشمان ما می‌بیند و دل‌های ما آگاه است.» این یعنی که شما کور و کرید. سپس سیدالشهدا رو به آسمان می‌گوید: «خدایا، چشم بر هر چه جز تو بستم؛ که تویی صاحب اختیار!»

آنگاه سوار بر شتر شدند تا آخرین سخنان را با کوفیان بگویند. فرمود «سخن‌انم را بشنوید و سپس مهلت‌ام ندهید که ولی من خداست. آیا من پسر

کیستم؟»

شمر به تمسخر گفت: ما که نمی فهمیم چه می گویی؟ حبیب به او پاسخ داد: راست می گویی. تو نباید هم بفهمی! سیدالشهدا (ع) نیز فرمودند «آری، شکمی که از بیت المال مردم و مال حرام پر شده، دیگر نمی تواند آیات قرآن را بشنود». این وقایع، در مقتلها آمده است. خُر هم خطاب به نیروهای دشمن گفت: ظهر است. بگذارید حسین بن علی (ع) نماز بگزارد. ابن تمیم - از نیروهای دشمن - گفت: نماز شما قبول نیست. حبیب بن مظاهر به او می گوید: «یا حمار؛ ای الاغ! نماز آل پیامبر (ص) قبول نیست؛ پس نماز تو قبول است؟» آنجا درگیری می شود و حبیب شهید می شود و البته خود او و دیگران، شهادت او را از قبل می دانستند. پیشتر، یعنی از زمان حضرت امیر (ع) به آنان گفته شده بود که هر یک کجا شهید می شوند. آن هم قضیه جالبی دارد.

در زمان حضرت امیر، روزی در وسط میدان کوفه، حبیب و میثم که بعدها یکی در کربلا شهید شد و قبل از او، دیگری در کوفه به صلیب کشیده شد، سوار بر اسب به یکدیگر رسیدند. گردن اسبهایشان که در کنار یکدیگر قرار گرفت، حبیب به میثم گفت: «سلام بر مرد خرما فروش که بر سر در خانه دارالرزق به صلیبش می کشند».

میثم خندید و به حبیب پاسخ داد: «و سلام بر مردی که موهای بلندش به خون سرش سرخ خواهد شد و سرش را در کوچه های کوفه خواهند گرداند». این یاران علی (ع) از پیش، توسط علی (ع) از مکان و نحوه شهادت خود خبردار و همه آماده شهادت بودند. این صحنه ها خیلی زیباست. زیباتر از این چیست؟! یکی دیگر از شهدای بزرگ کربلا، جناب زهیر است که کوفی است و به کوفیان خطاب می کند «مردم، ما تا حالا یک امت بودیم؛ اما از امروز که بین ما شمشیر، رد و بدل شود، دیگر دو امت خواهیم شد، ما امتی و شما نیز امتی هستید». جالب است که این معلم و مفسر قرآن، به دست یکی از شاگردانش شهید می شود. او سخنان زهیر را قطع می کند و فریاد می زند: ساکت شو. صدايت قطع

بشود. ما چقدر از شما شیعیان علی و آل علی وراجی شنیدیم. چقدر شعار؟ دیگر بس است! زهیر به او جواب می‌دهد: با تو نبودم ای پسر آدم بی‌فرهنگی که ایستاده و بر پاشنه خودش، ادرار می‌کرد. تو چهارپایی بیش نیستی. ما با تو حرف نمی‌زنیم. خطاب من با مردم است؛ مردمی که شاید هنوز وجدان داشته باشند.

و در پایان، عرایضم را با نکته‌ای از زینب کبری (س) ختم می‌کنم: وقتی در کاخ یزید به لب سیدالشهدا (ع) چوب می‌زدند و یزید می‌گفت که «این جنگ، در عوض جنگ بدر است و انتقام پدرانم را گرفتم و نه وحی‌ای در کار بوده است و نه چیزی... همه، دروغ‌هایی بوده است که بنی‌هاشم به مردم گفتند تا قدرت را به دست آورند و به دروغ، پای خدا و دین را پیش کشیدند و این حرف‌ها همه مزخرف است»، در چنین خفقانی، حضرت زینب کبری (س) آن سخنرانی تاریخی را می‌کنند. یزید به طعن می‌پرسد: زینب چطور بود؟ اوضاع را چگونه دیدی؟ گفت: «سراسر زیبا بود؛ بسیار زیبا و پرشکوه! سپاس خدای را و راست گفت خدا درباره کسانی که اصول و آیات الهی را به مسخره می‌گیرند و با همه چیز، بازی می‌کنند. تو گمان می‌کنی که آسمان و زمین را بر ما تنگ گرفته‌ای. تو فکر می‌کنی این که به دست آورده‌ای، کرامت است؟ حکومت را به خدمت خود گرفتی و از سلطنت باد آورده، شاد هستی؟ اما بدان که از پس مهلت خدا، عذاب خداست؛ گرچه از تو توقعی نیست. چگونه می‌توان به کسی چشم داشت که مادرش جگر مردی بزرگ (حمزه) را به دندان درید و مکید؟ تو گوشت و پوستت از خون شهدای اسلام رویده است. چوب بر دندان اباعبدالله می‌زنی؟ همان جا که پیامبر خدا (ص) بوسه می‌زد؟ می‌خواهی قلب ما را بشکافی؟ ستاره‌های درخشان آسمان بنی‌عبدالمطلب را در گل‌ولای می‌نشانی؟ عمال و شیوخ و بزرگان را این‌جا جمع کرده‌ای تا به تو تبریک بگویند؟ جشن پیروزی گرفته‌ای؟ روزی بیاید که از اعماق دل بگویی ای کاش لال و دست شکسته بودم و نمی‌گفتم آن چه گفتم و نمی‌کردم آن چه کردم. بدان که خداوند نخواهی دید. خدایا، ستمگران را بی‌انتقام نگذار؛ خشم خود را بر

سر اینان بریز که خون‌ها از ما ریختند و مردان ما را کشتند. یزید، تو پوست ما را به دندان کشیدی و گوشت ما را پاره پاره جویدی؛ اما «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ»؛ مپندار کسانی که در راه خدا شهید شدند، مردگانند؛ آنان زنده‌اند. همه آن‌هایی که با عمل یا سکوتشان با تو در این جنایت، همدستی کردند، در قیامت، وضع تو را دارند. مصیبت‌های بزرگ، کار مرا بدین جا کشانده که مجبور شوم رودررو با مثل تویی حرف بزنم؛ اما بدان که تو را کوچک می‌بینم و کوچک‌تر از آن می‌دانم که لایق گفت‌وگو با ما باشی. آری، سینه‌های ما می‌سوزد؛ زیرا حزب‌الله به دست حزب شیطان، به دست شکست‌خورده‌گان و آزادشدگان فتح مکه، اینک کشته شده‌اند و خون آن‌ها به دست شما ریخت و مزه گوشت آنان زیر دندان شماست. بدان که اگر امروز تو ما را غنیمت گرفته‌ای، فردا خود به غنیمت خواهی رفت. تو نخواهی توانست ما را محو کنی؛ زیرا وحی الهی و تکلیف مقدس ما محوشدنی نیست. زود است که شیرازه حکومت تو از هم پاشد و آهنگ حقیقت، همه جا طنین افکند. دهان‌ها همه لعن تو خواهند گفت و بر ستم تو نفرین خواهند کرد. سپاس خدای را که آغاز کار ما را از همان ابتدا درست نهاد و سنگ اول ما سنگ سعادت بود و پایان کار ما را «شهادت» قرار داد و سنگ آخر، سنگ جانبازی است. خدای، اجر شهیدان ما را افزون کند و سرنوشت ما نیز به دست اوست؛ نه به دست تو».

این بخشی از مضمون سخنرانی زینب(س) در کاخ یزید است که به ظاهر فاتح شده؛ ولی می‌بینید که زینب(س) است که عزیز و عزتمند است. در پایان این عرض ادب، درود می‌فرستم بر حسین(ع) و زینب(س) و همه کسانی که بر خط آن پاره‌های جگر رسول‌الله(ص) پایبند هستند. و از خداوند می‌خواهم به ما توفیق دهد تا صادقانه بگوییم: «يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ فَفَوْزَ فَوْزاً عَظِيماً».

«فهرست محصولات موسسه طرحی برای فردا»

محصولات دیداری و شنیداری:

- ۱- مجموعه ۳۹۰ جلسه سخنرانی (نرم افزاری + صوتی) در قالب ۱۵ حلقه CD
- ۲- مجموعه ۳۹۰ جلسه سخنرانی (نرم افزاری + صوتی) در قالب
- ۳- مجموعه ۳۸۰ جلسه سخنرانی (فشرده تصویری مخصوص موبایل ۳gp) در قالب ۲ حلقه DVD
- ۴- مجموعه تصویری «هن و تو برادریم ۱» شامل ۴ جلسه سخنرانی تصویری با موضوع وحدت
- ۵- مجموعه تصویری «هن و تو برادریم ۲» شامل ۴ جلسه سخنرانی تصویری با موضوع وحدت
- ۶- مجموعه تصویری «حقی که به گردن ماست» شامل ۴ جلسه سخنرانی تصویری با موضوع شهیدان بهشتی، مطهری، شریعتی
- ۷- مجموعه تصویری «انسان رها خواهد شد» شامل ۱۵ جلسه سخنرانی تصویری با موضوع مهدویت در قالب ۳ حلقه DVD
- ۸- مجموعه تصویری «حسین (ع)؛ عقل سرخ» شامل ۱۸ جلسه سخنرانی تصویری در قالب ۴ حلقه DVD
- ۹- مجموعه تصویری «پایبند رودخانه مرداب نشود» شامل ۱۰ جلسه سخنرانی تصویری با موضوع انقلاب اسلامی در قالب ۲ حلقه DVD
- ۱۰- مجموعه تصویری «آموزش و پرورش؛ دوباره بیاندیشیم» شامل ۴ جلسه سخنرانی تصویری با موضوع آموزش و پرورش در قالب ۱ حلقه DVD
- ۱۱- مجموعه تصویری «سلسله گفتار خمینی شناسی» شامل ۱۵ جلسه سخنرانی تصویری در قالب ۳ حلقه DVD
- ۱۲- مجموعه تصویری «زن» شامل ۱۲ جلسه سخنرانی تصویری در قالب ۲ حلقه DVD
- ۱۳- نرم افزار «زن» ۱۲ جلسه سخنرانی (فشرده صوتی و تصویری) در قالب ۱ حلقه CD
- ۱۴- نرم افزار «خط امام و عرفان، جهاد، عدالت» ۱۵ جلسه سخنرانی (فشرده صوتی و تصویری) در قالب ۱ حلقه CD
- ۱۵- نرم افزار «محمد (ص)؛ پیامبری برای همیشه» ۱۸ جلسه سخنرانی (فشرده صوتی و تصویری) در قالب ۲ حلقه CD
- ۱۶- به همراه مجموعه کامل تصویری